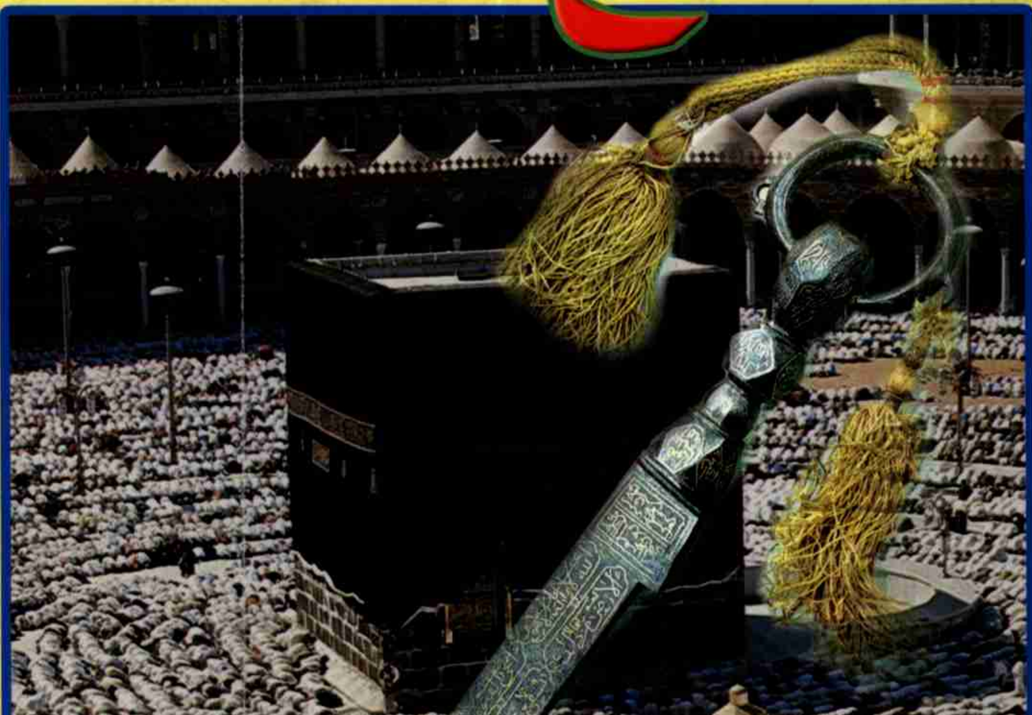
زندگانی پیامبر(ص)
برای کودکان و نوجوانان

« از دیدگاه اهل سنت »

جلد ۴

فتح مکه



اسحق محمدی

زندگی پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم

برای کودکان و نوجوانان

(از دیدگاه اهل سنت)

فتح مکه

(جلد ۴)

مؤلف:

اسحاق محمدی

نشر احسان

محمدی، اسحاق، ۱۳۴۱ ـ
فتح مکه / مؤلف اسحاق محمدی. -- تهران: نشر احسان، ۱۳۸۶.
۳۸ ص.: مصور. (زندگی پیامبر برای کودکان و نوجوانان؛ ۴)
ISBN: 978-964-356-344-8
چاپ چهارم ـ ۱۳۸۶.
محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت ـ ۱۱ ق. ۲. غزوه مکه. الف. عنوان.
ب. فروست.
۹ز۳۵م/۹/۲۲ BP ۲۹۷/۹۳ [ج]
ج. ۴
کتابخانه ملی ایران ۱۰۴۲۸-۸۱م

زندگی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم برای کودکان و نوجوانان (جلد ۴)

✦مؤلف:	اسحاق محمدی
✦ناشر:	نشر احسان
✦تیراژ:	۵۰۰۰ جلد
✦نوبت چاپ:	چهارم ـ ۱۳۸۶
✦چاپ:	چاپخانه مهارت
✦قیمت:	[redacted]تومان

فروشگاه شمارهٔ ۱: تهران ـ خیابان انقلاب ـ روبروی دانشگاه ـ مجتمع فروزنده ـ شمارهٔ ۴۰۶ ـ تلفن: ۶۶۹۵۴۲۰۴
فروشگاه شمارهٔ ۲: تهران ـ خیابان ناصر خسرو ـ کوچه حاج نایب ـ شمارهٔ ۳۳ ـ تلفن: ۳۳۹۰۲۷۵۰
صندوق پستی: تهران ۳۸۵ ـ ۱۱۴۹۵

نشر احسان

ISBN: 978-964-356-344-8
شابک: ۸-۳۴۴-۳۵۶-۹۶۴-۹۷۸

فهرست مطالب

عنوان **شماره صفحه**

جنگ بَنی مُصْطلِق

۱

در سال پنجم هجری به پیغمبرﷺ خبر رسید که حارث‌بن أبی ضرار بزرگ بنی مُصْطَلِق که در گذشته با قریش بر علیه مسلمانان در جنگ اُحد شرکت کرده بود، لشکری برای حمله به مدینه آماده می‌کند. پیغمبرﷺ با تعداد بسیاری از مردم بطرف آن ها حرکت کرد؛ در راه جاسوس آن ها را دست گیر کرده، و سرانجام او را کشتند. این کار باعث شد، دشمن به وحشت افتد. هنگامی که مسلمانان به سرزمین «مریسیع» رسیدند با دشمن روبرو شدند. پیامبرﷺ آن ها را به اسلام دعوت کرد، ولی نپذیرفتند، و شروع به جنگیدن کردند. مسلمانان بر آنان یک پارچه حمله‌ور شدند. دشمن شکست خورد، و بجز ده نفر از مردان که کشته شدند بقیه اسیر گشتند. دختر فرمانده به نام جُوَیْرِیَة دختر حارث در میان اسرا بود، که پیامبرﷺ او را آزاد کرد، و با وی ازدواج نمود. بدین خاطر مسلمانان تمامی بردگان را آزاد کردند. در مقابل این رفتار نیک، همگی مسلمان شدند.

* * *

یهودیان، آتش‌افروزان جنگ

قوم یهود همین که دیدند دین اسلام گسترش می‌یابد و اهالی مدینه قوی و نیرومند گردیده‌اند، به فکر توطئه افتادند تا کار پیامبر خدا را تمام کنند و خیالشان از وی راحت شود.

از آن جا که قریشیها سرسخت‌ترین دشمنان اسلام و مسلمانان بودند، عده‌ای از اشراف یهود از جمله حُیَیّ بن اَخطب رئیس قبیله بنی نضیر که از مدینه رانده شده بودند، به مکه رفتند تا با قریش پیمان جنگ علیه مسلمانان ببندند. یکی از اشراف قریش پرسید: نظر شما یهودی‌ها راجع به دین محمد چیست؟ آیا بنظر شما دین ما بهتر است یا دین محمد؟

یهودیان که نسبت به محمد حسادت می‌ورزیدند و کینه‌ی او را در دل داشتند پاسخ دادند: دین شما خیلی بهتر از دین محمد است، و شمابه حقیقت نزدیک‌ترید.

آری، حسد آن ها را واداشت تا بگویند: پرستش بت‌ها بهتر از پرستش خدای یکتا است. خداوند درباره‌ی اینان فرمود:

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوانَصِيباً مِنَ الْكتابِ، يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ والطّاغُوتِ و يَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هٰؤُلاءِ أَهْدىٰ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلاً* أُولئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللهُ و مَنْ يَلْعَنِ اللهُ فَلَنْ تَجِدَلَه نَصِيراً» (سورهٔ نساء: ۵۱و ۵۲)

آیا ندیدی کسانی راکه بهره‌ای از کتاب آسمانی هم داشتند، چگونه به بتان و طاغوت گرویده، به کافران مشرک می‌گویند: که راه شما به صواب نزدیک‌تر از راه اهل ایمان است. این گروه‌اند که خدا لعنت شان کرده و هر که خدا او را لعنت کند و از رحمت خود دور سازد، هرگز کسی نمی‌تواند او را یاری کند.

سرانجام قبیله‌ی قریش موافقت کردند که همراه با یهود با محمد بجنگند. یهود به قریش اکتفا نکردند، بلکه با قبائل دیگر که می‌خواستند اسلام را براندازند و نور خدا را خاموش کنند، نیز قرارداد بستند.

حفر خندق

هنگامی که مسلمانان با خبر شدند که یهودی‌ها همراه با قریشی‌ها و قبائل عرب به طرح توطئه براندازی اقدام کرده‌اند و ابوسفیان بسر کردگی سپاهی بپا خاسته تا با مسلمانان بجنگند، بدستور پیغمبرﷺ شورایی از مسلمانان تشکیل شد تا راه چاره‌ای بیابند. بهتر آن دیدند که مسلمانان در مقابل لشکر ابوسفیان بایستند و از خود دفاع کنند. سلمان فارسی که از کشورش (ایران) به دنبال دین جدید به مدینه آمده و با دیدار پیغمبرﷺ مسلمان شده بود، با تجربه‌ای که از کشورش و سپاهیان کارآزموده به هنگام محاصره‌ی شهر داشت، پیش نهاد کندن خندق عمیق و وسیعی را پیرامون شهر مدینه داد. سلمان گفت: ای پیامبر خدا! به نظر من بهتر است پیرامون مدینه خندقی حفر کنیم تا میان ما و مشرکین فاصله افتد و آن ها نتوانند به داخل شهر نفوذ کنند. این پیشنهاد مورد توجه پیغمبر قرار گرفت و خود شخصاً کلنگی بدست گرفت و حفر خندق را افتتاح فرمود. مردان از کندن خندق خسته می‌شدند، ولی پیغمبرﷺ در حالی که مشغول خاکبرداری بود آن ها را تشویق و ترغیب می‌کرد و اشعاری را که یکی از مسلمانان بنام ابن رواحه سروده بود می‌خواند:

اللّهُمَّ لَولَاأَنت مااَهتَدَیْنَا خدایا اگر تو نبودی ما هدایت نمی‌یافتیم.

و لا تَصَدَّقْناو لا صلَّیْنا نه زکات می‌دادیم و نه نماز می‌خواندیم.

فأنْزِلن سَکینَةً علینا پس بر ما آرامشی فرود آور.

و ثبِّتِ الْأَقْدامَ إن لاقَینا و در برابر دشمن ما را ثابت قدم گردان.

والمُشرِکُونَ قدبَغَواعَلَینا مشرکین علیه ما دست به توطئه زده‌اند

وإن أرادوا فِتنَةً أَبَیْنا و اگر بخواهند فتنه‌ای بپا کنند، ما جلو آن را خواهیم گرفت.

مسلمانان در جواب این شعر را می‌سرودند:

نَحنُ الَّذینَ بایَعُوا مُحَمّداً ما کسانی هستیم که با محمد پیمان بسته‌ایم.

عَلَی الجِهَادِ ما بَقِینا اَبَداً که تا جان در بدن داریم جهاد کنیم.

(ابوسفیان) با سپاهی مجهز برای نابودی مسلمانان به مدینه هجوم آوردند، اما خندق، مانع از ورود آنها به مدینه شد.

* * *

پیمان شکنی یهود بنی قریظه

یهود بنی قریظه قلعهٔ خود را به روی سپاهیان بستند؛ زیرا که با پیغمبر ﷺ پیمان بسته بودند که در پناه مسلمانان با امنیت زندگی کنند، ولی رهبر یهود (حُیَیّ بن اَخطَب) که با قریشی‌ها قرارداد جنگ علیه مسلمانان بسته بود به قلعه رفت و به رئیس بنی قریظه گفت: زود باش در را باز کن.

رئیس بنی قریظه که نمی‌خواست با مسلمانان وارد جنگ شود در را باز نکرد. بالاخره رهبر یهود آن قدر پافشاری کرد تا این که رییس بنی‌قریظه در قلعه را برایش باز کرد. همین که وارد شد، گفت: برایت سربلندی همیشگی آورده‌ام. آن سربلندی چیست؟ من، قریش و همهٔ گروه‌های عرب را برایت آورده‌ام. آن‌ها با من پیمان بسته‌اند که یک شبه کار محمد و پیروانش را تمام کنند. بزرگ بنی قریظه گفت: مرا رها کن که من اهل این کار نیستم. چه از «محمد» جز وفای به عهد و راستی ندیده‌ام. ولی سرانجام حُیَیّ توانست که قبیله‌ی بنی قریظه را به گروه‌های دشمن ملحق کند. این خبر بگوش پیامبر ﷺ رسید. افرادی را برای تحقیق پیش قوم بنی قریظه فرستاد. آن ها پیش یهودیان رفتند، و از خبری که به پیغمبر ﷺ رسیده بود پرسیدند. یهودی‌ها با مسخره

گفتند: پیامبر خداﷺ دیگر چه کسی است؟ ما هیچ پیمانی با محمد نداریم.

آنان دریافتند که یهود بنی قریظه خیانت کرده‌اند. به پیش پیغمبرﷺ بازگشتند و به وی اطلاع دادند که یهودی‌ها به دشمنان اسلام پیوسته اند.

رویارویی مسلمانان با کفار

در سال پنجم هجری گروه‌ها و دسته‌جات کفار که حدود ده هزار نفر مرد جنگی بودند، برای رویارویی با مسلمانان که تعداد آنها به سه هزار نفر می‌رسید به کنار خندق آمدند و کوشیدند که از خندق عبور کنند؛ ولی تیرهای مسلمانان آنان را سر جایشان نشاند. محاصره‌ی مسلمانان توسط قریش نزدیک به یک ماه ادامه یافت. ابوسفیان تصور می‌کرد یک روزه کار محمد و یارانش را تمام خواهد کرد و به مکه باز خواهد گشت؛ ولی خندق او را از رسیدن به آرزویش محروم کرد.



سرانجام اسب‌سواران ماهری از جمله عمرو بن عبدوَد که در شجاعت مشهور بود، از قسمت باریک خندق به آن سو پرید و در برابر اردوگاه مسلمانان

به رجز خوانی پرداخت. پیغمبر ﷺ مسلمانان را به مقابله با وی فراخواند علی‌بن ابی‌طالب ؑ با ایمان و شجاعت تمام بپا خاست.



علی ؑ به میدان مبارزه شتافت. جنگ تن به تن میان دو قهرمان کفر و اسلام آغاز شد. پس از چندی علی ؑ عمرو را از پای در آورد.

***

فکر کنید و پاسخ دهید.

۱ـ جُوَیْرِیَه چه کسی بود و پیامبر ﷺ چگونه با او رفتار کرد؟

۲ـ یهودیان از این که دین اسلام گسترش می‌یافت چه فکر می‌کردند؟

۳ـ سلمان فارسی برای دفاع از مدینه در مقابل دشمن چه پیشنهادی داد؟

۴ـ تعداد مسلمانان و کفار در جنگ خندق چند نفر بود؟

امتحان و آزمایش
۲

مسلمانان در اثر محاصره‌ی دشمن که بیش از یک ماه به طول انجامیده بود و نیز به علت سرما و گرسنگی در سختی و مشقت فراوانی افتاده بودند. مردم در داخل شهر در اضطراب و ترس و وحشت بسر می‌بردند. جنگ‌جویان (منافق) از ترس و وحشت، چشمان‌شان خیره شده و قلب‌های‌شان به شمارش افتاده بود و مرگ را در جلوی پای خویش می‌دیدند. بدون داشتن عذری از پیامبر اجازه می‌خواستند که به خانه‌های خود بروند. اما مؤمنین در کنار پیامبر، ثابت قدم و استوار، انتظار نصرت و یاری خدا را داشتند. در این جا مؤمنان در بوتهٔ آزمایش گذاشته شدند؛ افراد سست ایمان متزلزل گشتند و منافقان که در دل‌هایشان شک و تردید بود به یکدیگر می‌گفتند: آن وعده‌ای که خدا و پیامبرش به ما دادند فریبی بیش نبود...

ولی مؤمنان چون لشکر و نیروهای دشمن را دیدند گفتند: این همان وعده‌ی حقی است که خدا و پیامبرش از پیش وعده کرده بودند.

در آن هنگام پیامبر ﷺ دست به دعا برداشته و می‌گفت:

اللهُمَّ مُنَزِّلَ الکتابِ   خداوندا! ای فرو فرستنده‌ی کتاب آسمانی
سریعَ الحسابِ   ای که بسرعت به حساب (خلایق) می‌رسی!
اِهزِمِ الْأَحزابَ   این دسته‌جات و گروه ها را به شکست مبتلا ساز
اللهُمَّ اَهزِمْهُم و زَلْزِلْهم   خداوندا! شکستشان ده و آن ها را متزلزل گردان.

ناگهان شخصی از قبیله غطفان بنام نُعَیم‌بن مسعود نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت:

من مسلمان شده‌ام و قومم اطلاعی ندارند؟ امر بفرما! برای هر کاری آماده‌ام. پیامبر فرمود: «تو یک نفری، چه کاری می‌توانی انجام دهی؟ لکن تا می‌توانی از ما دفاع کن. زیرا جنگ مکر و حیله است.» نُعَیم‌بن مسعود ﷺ بطرف کفار رفت و با زیرکی میان آن‌ها و بنی قریظه اختلاف شدیدی افکند، و اتحاد آن ها را در هم شکست.

شب هنگام سرما شدت یافت و بادهای تند وزیدن گرفت. مسلمانان به خیمه‌های خود که در پناهی بدور از باد برافراشته شده بود رفتند، ولی شدت باد خیمه‌های قریش را از جا کند و لشکرشان را از هم پراکنده نمود. آن‌ها می‌کوشیدند تا پناهگاهی بیابند و خود را از غضب آسمانی مخفی نگه دارند. ولی در مقابلِ عذاب خداوندی هیچ پناهگاهی نمی‌یافتند. سختی و فشار بر آن ها شدت یافت و نفس‌های آن ها را به شماره انداخت. آرزو می‌کردند که باد آرام شود تا بتوانند به مکه باز گردند، ولی طبیعت (لشکر خدایی) با مسلمانان هم پیمان شده بود.

سر و صدایی از میان لشکر دشمن بگوش می‌رسید. پیامبر ﷺ فرمود:

ـ چه کسی می‌تواند از دشمن خبر آورد؟

حذیفة‌بن الیمان ﷺ پاسخ داد: من ای فرستاده‌ی خدا!

حذیفه با احتیاط بسوی لشکرگاه قریش روانه شد، و خود را در میان آن‌ها پنهان ساخت. او متوجه شد که آن ها قصد بازگشت به مکه را دارند. از میان آنان بیرون رفت و با خوشحالی پیش مسلمانان بازگشت و فریاد شادی برآورد که: آن ها کوچ کردند، آن ها فرار کردند.

این خبر مسرت‌بخش در میان مسلمانان انتشار یافت. مسلمانان شروع به خواندن این جملات ستایش‌آمیز کردند:

لاإلهَ إلا اللهُ وحدَه   بجز خدای واحد و یکتا، خدایی نیست
صَدَقَ وعْدَه   خداوندی که به وعده‌اش وفا کرد
ونَصَرَ عبدَه   و بنده‌اش را یاری داد
وأَعزَّ جُندَه   و سپاهیانش را عزت بخشید
و هَزَمَ الْأحزابَ وحدَه   وگروه‌های دشمن را به تنهایی شکست داد
فلاشَيْءَ بعدَه   و بعد از آن چیزی نیست.

پیامبرﷺ به حمد و سپاس پروردگار پرداخت و سپس فرمود:

ـ اکنون ما با آنان می‌جنگیم نه آنان با ما، ما به سوی آنان می‌شتابیم (نه آنان به سوی ما).

* * *

سرانجام خیانت پیشگان

پیامبر خداﷺ به خانه بازگشت. سایر مسلمانان نیز به خانه‌های‌شان رفتند. پیامبرﷺ هنوز اسلحه‌ی خود را بزمین نگذاشته بود که ناگهان جبرئیل پیش وی آمد و اظهار داشت: آیا اسلحهٔ خود را بر زمین گذاشته‌ای ای پیامبر خدا؟

پیامبرﷺ فرمود: آری

جبرئیل ﷺ گفت: خداوندﷻ فرمان می‌دهد که به سوی بنی قریظه، آخرین گروه یهود در مدینه حرکت کنید، که من آن ها را متزلزل می‌گردانم.

پیامبر خداﷺ دستور داد تا در میان مردم ندا دهند: کسانی که شنوا و فرمانبردار هستند، نماز عصر را در محله‌ی بنی قریظه بجای می‌آورند.

مسلمانان با سلاح جنگ جمع شدند و بسوی قلعه‌های بنی قریظه حرکت کردند. یهودی‌ها همین که از دور مسلمانان را دیدند، لرزه بر اندام شان افتاد.

همگی به قلعه‌های خود فرار کردند، درهای قلعه‌ها را محکم بستند. آن ها غذا و آب کافی نداشتند تا مدتی طولانی مقاومت کنند. مسلمانان آن ها را محاصره کردند تا تسلیم شوند.

پیامبرﷺ از آنان خواست که اسلام بیاورند، ولی آن ها نپذیرفتند. از آنان خواست که نماینده بفرستند تا با پیامبر مذاکره کنند. سعدبن معاذ ﷺ را به عنوان نماینده‌ی خویش انتخاب کردند. وی اظهار داشت که آنان نسبت به هم‌پیمانان خود در هنگام جنگ دست به توطئه زده‌اند و پاداش این خیانت اعدام است. پیامبرﷺ فرمود: حکم خدا را درباره‌ی آن‌ها بیان کردی!

پیغمبر فرمان داد تا مردان خیانت‌پیشه‌ی یهود را از دم تیغ بگذرانند. این حکم در باره‌ی یهودی‌ها به اجرا در آمد و شهر مدینه، شهر مسلمانان شد «و أَنْزَلَ الَّذِينَ ظاهَرُوهُم مِنْ أهلِ الْكِتابِ مِنْ صَياصِيهِم و قَذَفَ فى قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ، فَريقاً تَقْتُلُونَ وتَأْسِرُونَ فَريقاً ۞ و أَوْرَثَكُم أَرْضَهُم ودِيارَهُم وأموالَهُم و أرضاً لم تَطَؤُهاوكانَ اللهُ عَلى كُلِّ شَيءٍ قَدِيراً» (سوره احزاب: ۲۶ـ۲۷)

و خداوند کسانی از اهل کتاب (بنی قریظه) راکه احزاب را پشتیبانی کرده بودند از دژهای‌شان پایین کشید، و به دل هایشان ترس و هراس انداخت (و کار شان به جایی رسید که) گروهی راکشتید و گروهی را اسیر کردید... و زمین‌ها و خانه‌هایشان و دارائی آنان، و هم چنین زمینی راکه هرگز بدان گام ننهاده بودید، به چنگ شما انداخت. بی‌گمان خداوند بر هر چیزی تواناست.

* * *

زیارت خانه‌ی خدا

پیغمبر اسلامﷺ در خواب دید، که در مکه با مسلمانان مشغول انجام مراسم عمره است، تصمیم گرفت که برای انجام مراسم رهسپار مکه شود.

مسلمانان نیز آمادهٔ سفر به مکه شدند و با لباس سفید احرام، با شکوه خاصی مدینه را به قصد مکه ترک گفتند. تعداد آنان ۱۵۰۰ نفر بود. بدون هیچ‌گونه اسلحه‌ای آمده بودند تا به قریش اعلام کنند که قصد جنگ با آنان را ندارند. در راه مردی پیش پیامبرﷺ آمد و عرض کرد: ای پیامبر خدا! قریش از سفر و مسیر حرکت شما با خبر شده است. همگی لباس رزم پوشیده و پیمان بسته‌اند که نگذارند شما وارد مکه شوید.

پیامبر خداﷺ که قصد جنگ نداشت و می‌خواست به زیارت کعبه مشرف شود، کاروان مسلمانان را از راهی غیر از راه قریش برد تا این که به محلی به نام «حدیبیه» رسیدند که دورنمای مکه از آن جا پیدا بود. ناگهان شتر پیامبر زانو زد. مردم گفتند: شتر پیامبر زانو زده و از حرکت باز مانده است. پیامبرﷺ فرمود: خیر، بلکه باز دارنده‌ی فیل آن را بازداشته! پیامبرﷺ نمی‌خواست در آن شهر خونریزی شود؛ چون، «مکه» شهر امن و امان است.

پیامبرﷺ رو به اصحاب کرد و فرمود: همین‌جا فرود آیید.

مسلمانان همگی در حدیبیه فرود آمدند.

بُدَیل بن وَرقاء خُزاعی از جانب قریش نزد پیامبر آمد و پرسید: برای چه به این جا آمده‌اید؟

پیامبر خداﷺ به وی فرمود که برای جنگ نیامده، بلکه برای زیارت خانهٔ خدا و تعظیم شعایر الهی آمده است.

آن مرد به نزد قریش بازگشت و گفت: «محمد» برای جنگ نیامده، بلکه

برای زیارت خانهٔ خدا آمده است.

آنان گفتند: اگر او نمی‌خواهد بجنگد، ما هرگز اجازه نمی‌دهیم که به زور وارد مکه شود.

پیک‌های قریش مرتب پیش پیامبر ﷺ می‌آمدند، و پیغمبر ﷺ می‌فرمود که نیامده تا جنگ کند، بلکه برای زیارت کعبه آمده است.

پیغمبر ﷺ بهتر دید که داماد خویش عثمان‌بن عفان (رض) را که با اشراف قریش فامیل بود، همراه با ده تن دیگر پیش قریش بفرستد. او به مکه رفت تا به ابوسفیان و اشراف قوم بفهماند که پیامبر ﷺ برای جنگ نیامده، بلکه قصد زیارت کعبه را دارد.



بازگشت فرستادهٔ مسلمانان به تأخیر افتاد و شایع شد که مشرکین عثمان را کشته‌اند.

پیغمبر ﷺ مسلمانان را به زیر درختی جمع کرد و از آنان خواست که با وی پیمان ببندند که تا آخرین نفس با قریش بجنگند و فرار نکنند. مسلمانان با اخلاص تمام و از صمیم قلب با پیغمبر ﷺ پیمان مرگ بستند که تا آخرین قطرهٔ خون خود ایستادگی کنند. این پیمان صادقانه در تاریخ، به نام پیمان «رضوان» به ثبت رسید، زیرا خداوند آن را چنین ستود:

«لَقَدْ رَضِیَ اللهُ عَنِ المُؤمِنِینَ إذْیُبایِعونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ ما فِی قُلُوبِهِم فَأَنْزَلَ السَّکِینَةَ عَلَیهِم و أَثابَهُم فَتحاً قَرِیباً» ۞ (سورهٔ فتح: ۱۸)

خداوند از مؤمنان که زیر درخت (حدیبیه) با تو بیعت کردند، به حقیقت، خشنود گشت و آنچه در دلهایشان بود بازشناخت و آرامش کامل بر آنان نازل فرمود و به فتح و پیروزی نزدیکی به آن‌ها، پاداش داد.

* * *

صلح حدیبیه عامل پیشرفت اسلام

قبل از این که مسلمانان برای گرفتن انتقام بحرکت در آیند، اولین نشانه‌ی پیروزی الهی ظاهر گشت. فرستاده‌ی پیامبر همراه با شخصی از قریش، صحیح و سالم از راه رسید. همین که پیغمبر ﷺ آن دو را از دور دید فرمود: قریش می‌خواهند با ما صلح کنند که این مرد را با وی فرستاده‌اند.

آری آن مرد «سهیل‌بن عمرو» بود که از جانب قریش برای صلح آمده بود. با رسیدن آن دو مذاکراتی میان پیامبر و سهیل صورت گرفت و سرانجام قرار شد که:

(۱) طی مدت ده سال با هم جنگ نکنند.

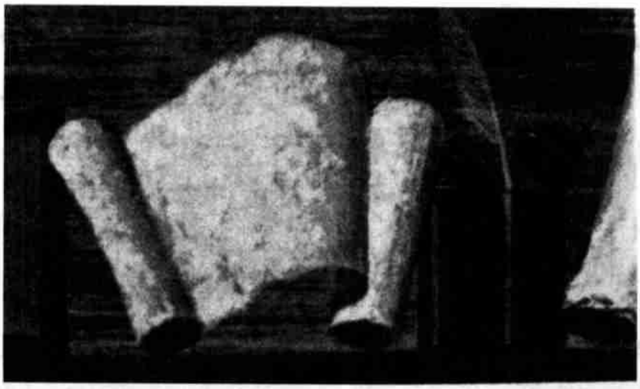
(۲) در این سال پیامبر و یارانش به مدینه باز گردند و در عوض سال آینده به مکه بیایند و سه روز برای انجام مراسم حج در مکه بمانند.

(۳) هر کس بدون اجازه‌ی ولی خود بخواهد به پیغمبر بپیوندد، وی را برگردانند و هر کس که از پیروان پیامبر به سوی قریش باز گردد، آنان وی را باز نخواهند گرداند.

(۴) هر قبیله‌ای که بخواهد می‌تواند با قریش یا مسلمانان پیمان ببندد.

پیامبر ﷺ علی‌بن ابی طالب ؑ را فرا خواند تا متن قرارداد صلح را بنویسد:

این صلح‌نامهٔ محمدبن عبدالله با سهیل‌بن عمرو است که با هم توافق کردند به مدت ده سال دست از جنگ با یکدیگر بردارند تا طی این مدت مردم در امنیت و آسایش بسر برند.



متن معاهده نوشته شد؛ هنگامی که توافق‌نامه نوشته شد، مسلمانان سخت دچار اندوه و حسرت شدند. چه گمان می‌کردند که وارد مکه خواهند شد؛ ولی اینک پیامبرﷺ با قریش توافق کرده که امسال به مدینه بازگردند و سال آینده به مکه بیایند. این پیمان صلح در واقع یک پیروزی برای پیامبرﷺ بود؛ هر چند که اغلب مسلمانان آن را درک نمی‌کردند. زیرا این قرارداد، در ضمن خود، رفتن پیامبر و مسلمانان را به مکه بدون خونریزی در بر داشت. اما مسلمانان پیش پیغمبرﷺ آمدند و لغو این شرایط را خواستار شدند.

پیامبر خداﷺ فرمود: من بنده و فرستادهٔ خدا هستم؛ هرگز با امر الهی مخالفت نمی‌کنم و هرگز او مرا رها نخواهد ساخت.

از سوی دیگر این معاهده بر عظمت و بزرگی اسلام در جزیرةالعرب افزود؛ بگونه‌ای که تعداد کسانی که بعد از امضای این قرارداد پی در پی به مدینه می‌آمدند تا به دین خدا در آیند، بیشتر از تمام افراد شش سال گذشته بود. در ظرف یک‌سال تعداد مسلمانان آن چنان افزایش یافت که پیغمبرﷺ در سال

هشتم با ۱۰۰۰۰ نفر مسلمان رهسپار مکه شد و آن را فتح کرد و در سال دهم با بیش از ۱۰۰۰۰۰ نفر به حج رفت.

به هنگام بازگشت به مدینه سوره‌ی فتح بر پیغمبر ﷺ نازل شد و پیغمبر ﷺ آن را برای مردم تلاوت کرد:

«إِنّا فَتَحْنالَكَ فَتْحاً مُبِيْناً ۞ لِيَغْفِرَ لَكَ اللهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ و ما تَأَخَّرَ ويُتِمَّ نِعمَتَهُ عَلَيكَ و يَهْدِيَكَ صِراطاً مُستَقِيماً ۞ و يَنْصُرَكَ اللهُ نَصْراً عَزِيْزاً ۞...

ما تو را به فتح آشکار پیروز گردانیدیم، تا خداوند گناه گذشته و آینده‌ات را مورد گذشت قرار دهد و نعمت خود را بر تو به حد کمال رساند و تو را به راه مستقیم هدایت فرماید. و خداوند تو را به پیروزی با عزت یاری نماید.

چون پیغمبر ﷺ این سوره را تا آخر برای مسلمانان خواند، دل های آنان آرامش یافت؛ چه خداوند در آن پیامبر ﷺ را مورد تأیید قرار داده و وعده‌ی فتح مکه را به آنان داده بود.

* * *

فکر کنید و پاسخ دهید.

۱ـ چه کسانی در هنگام سختی از پیامبر ﷺ اجازه‌ی مرخصی گرفتند؟
۲ـ نُعَیم‌بن مسعود چه کسی بود؟ و پیامبر ﷺ به او چه گفت؟
۳ـ پیامبر ﷺ در مورد مردان خیانت‌پیشه‌ی یهود بنی قریظه چه تصمیمی گرفت؟
۴ـ چرا پیامبر ﷺ تصمیم گرفت که برای عمره رهسپار مکه شود؟
۵ـ پیامبر ﷺ چه کسی را پیش اشراف قریش فرستاد؟ و چرا؟
۶ـ یاران با پیامبر ﷺ در زیر درخت چه پیمانی بستند؟
۷ـ سه مورد از پیمان صلح مسلمانان با قریش را ذکر کنید.
۸ـ چرا پیمان صلح یک پیروزی برای پیامبر خدا بود؟

دعوت به سوی دین
۳

از آن جایی که خداوند حضرت محمد ﷺ را به عنوان پیامبر ﷺ برای همه‌ی انسان‌ها فرستاده بود، حضرت ﷺ تصمیم گرفت پیک‌های خود را به سوی پادشاهان کشورهای همسایه بفرستد و آنان را به دین اسلام دعوت کند. بدین خاطر پیغمبر دستور داد تا از جانب وی نامه‌هایی به پادشاهان نوشته شود.

اصحاب عرض کردند: ای پیامبر خدا ﷺ ! رسم چنین است که پادشاهان نامه‌ای را که مهر نداشته باشد، نمی‌خوانند.

پیغمبر ﷺ دستور داد تا برایش انگشتری ساختند که روی آن نقش شده بود: «محمد رسول‌الله» پایین نامه‌ها را با آن مهر کرد.



پیامبر ﷺ دحیة بن خلیفه کلبی رضی الله عنه را به سوی قیصر روم با نامه‌ای که وی را طی آن به اسلام دعوت کرده بود فرستاد....

دحیه رضی الله عنه به شام رفت و چون اجازه‌ی ورود یافت، پیش پادشاه رفت و نامه‌ی پیامبر ﷺ رابه وی تقدیم داشت.



قیصر که دید او در برابرش سر به سجود خم ننمود تعجب کرد. نامه را از وی گرفت و مترجمی را فرا خواند تا نامه را برایش بخواند.

***

گواهی دشمن بر حقانیت پیامبر ﷺ

قیصر تصمیم گرفت که «محمد» را بشناسد و بداند که او چگونه کسی است؟ به اطرافیانش گفت: بگردید یک نفر را از قوم وی پیدا کنید. مأمورین در بازار شام به جستجو پرداختند. بالاخره ابوسفیان راکه برای تجارت به شام آمده بود، پیدا کردند و با همراهانش به کاخ پادشاه در بیت‌المقدس بردند.

مردان قریش به حضور امپراتور رسیدند. امپراتور که بزرگان روم پیرامونش نشسته بودند رو به مترجمش کرد و گفت: بپرس: کدام یک راجع به مردی که خود را پیغمبرﷺ می‌داند اطلاع بیشتری دارد؟ ابوسفیان اظهار داشت: من بیشتر از همه اطلاع دارم.

قیصر پرسید: اصالت خانوادگی وی در میان شما چگونه است؟

وی گفت: او از خانواده‌ای محترم و شریف است.

ـ آیا کسی قبل از وی در میان شما چنین ادعایی کرده است؟

او گفت: خیر.

ـ آیا قبل از اینکه او ادعای پیغمبری کند، متهم به دروغ گفتن بوده است؟

ابوسفیان جواب داد: نه.

ـ عقل و رأیش چگونه است؟

گفت: ما از نظر عقل و رأی در وی عیبی سراغ نداریم.

ـ طبقه‌ی اشراف و اعیان پیرو او هستند یا ضعفا؟

وی گفت: افراد فقیر و پابرهنه و مستضعف.

ـ آیا پیروان وی روز به روز زیادتر می‌شوند یا کمتر؟

جواب داد: مرتب در حال افزایش هستند.

ـ آیا وقتی عهد و پیمانی می‌بندد آن را می‌شکند؟

گفت: نه.

ـ آیا شما با وی به جنگ برخاسته‌اید؟

جواب داد: آری.

ـ جنگ میان شما و او چگونه است؟

پاسخ داد: دارای فراز و نشیب و شکست و پیروزی است. گاهی ما بر وی پیروز

می‌شویم و گاهی او بر ما پیروز می‌شود.

ـ او شما را به چه چیزهایی فرا می‌خواند؟

گفت: او از ما می‌خواهد که خدای یکتا را پرستش کنیم و چیزی را با وی شریک قرار ندهیم. او ما را از نحوه‌ی پرستش پدرانمان باز می‌دارد و دستور می‌دهد که نماز بخوانیم و زکات بدهیم و وفای به عهد و ادای امانت داشته باشیم.

بزرگ تجار با این که دوستدار «محمد» نبود، ولی از ترس این که مبادا دروغش آشکار شود و رسوایی ببار آورد، سعی کرد حقیقت را بیان کند.

پیامبر خداﷺ نامه‌ای هم به کسری پادشاه ایران نوشت.

از محمد فرستادهٔ خدا به کسری، عظیم فارس.

سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند، به خدا و پیامبرش ایمان آورد و گواهی دهد که جز او، آن خدای بی‌همتا، خدایی نیست و محمد بنده و فرستادهٔ او است. من تو را به سوی خداوند فرا می‌خوانم؛ زیرا من فرستاده‌ی خدا به سوی همه‌ی انسان‌ها هستم، تا تمام زندگان را هشدار دهم و حقیقت را بر کافران آشکار سازم. اسلام اختیار کن تا در امان باشی و چنانچه از اسلام روی گرداندی گناه مجوس (یعنی کسانی که پیرو تو هستند) بر گردن تو خواهد بود.

پیامبر خدا این نامه را به عبدالله‌بن حذافه داد و به وی فرمود که پیش کسری برود. عبدالله رهسپار ایران شد، تا این که به ایران رسید. به کاخ پادشاه رفت و تقاضای ملاقات کرد. چون اجازه‌ی ورود یافت، نامه‌ی پیامبرﷺ را به پادشاه داد.

کسری نامه را خواند؛ اما همین که دید نامه با نام محمد رسول‌الله آغاز شده عصبانی شد و بر آشفت که چرا محمد نامه را با نام خود شروع کرده است و با ناراحتی نامه را پاره کرد.

عبدالله‌بن حذافه از کاخ بیرون آمد و به مدینه بازگشت. خدمت پیامبرﷺ



رسید و گزارش سفر خود را به عرض وی رساند و گفت که کسری نامه را پاره کرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خدا سلطنتش را پاره، پاره کند.

پیغمبر اندکی سکوت کرد و بعد فرمود: دسته‌ای از مسلمانان گنج های کسری را که در کاخ سفید است فتح خواهند کرد. این گفته‌ی پیامبر به حقیقت پیوست. در زمان خلیفه‌ی دوم «عمر بن خطاب» مسلمانان بر فارس پیروز شدند. شهر مدائن پایتخت پادشاه ساسانی را فتح کردند و به گنج های کسری در کاخ سفید دست یافتند.

نامه‌ی سوم را پیامبر صلی الله علیه و آله برای نجاشی نوشته بود. عمروبن امیه مأمور

رساندن این نامه به نجاشی پادشاه حبشه بود. همین که عمروبن امیه نامه‌ی پیامبر خدا را آورد، نجاشی آن را گرفت؛ به نامه تعظیم کرد و به نشانهٔ تواضع از تخت پایین آمد. آن گاه اسلام آورد و شهادت داد که:

«لا إله إلا الله و محمد رسول‌الله»

پیامبر ﷺ نامه‌ای هم توسط حاطِب‌بن ابی بَلتَعَه به مصر فرستاد، تا به مُقَوقِس پادشاه مصر تقدیم کند. پیامبر طی این نامه وی را به اسلام دعوت می‌کرد. حاطب نامه را گرفت بر شترش سوار شد و به مصر و از آنجا به اسکندریه رفت. به وی گفته شد: مقوقس در مقر خود مشرف بر دریا اقامت دارد. حاطب سوار بر کشتی به مقر مقوقس رهسپار شد. مقوقس چون از آمدن حاطب باخبر شد، دستور داد او را در برابرش احضار کنند. حاطب پیش مقوقس رفت و نامه را به وی داد. مقوقس شروع به خواندن نامه کرد. در آن نامه نوشته بود: به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان، از محمدبن عبدالله به مقوقس بزرگ مصر.

درود بر کسی که راه هدایت الهی را دنبال کند.

اما بعد؛ من تو را به سوی اسلام فرا می‌خوانم.

اسلام بیاور تا در آسایش و صلح به سر بری.

و خداوند دوبار به تو پاداش دهد (پاداشی برای این که به عیسی ﷺ ایمان آورده‌ای و پاداشی برای این که محمد را تصدیق کرده‌ای) و اگر از اسلام روی برگردانی گناه مصریان به عهدهٔ تو خواهد بود.

«قُلْ یاأَهْلَ الْکتابِ تَعالَوا إِلی کَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَیْنَنا و بَیْنَکُم أَنْ لاَنَعْبُدَ إلاَّ اللهَ و لانُشرِکَ بِهِ شَیْئاً و لایَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعضاً أَرباباً مِنْ دُونِ اللهِ فَإِنْ تَوَلَّوا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنّا مُسْلِمونَ» ۞ (سوره‌آل‌عمران: ۶۴)

«ای اهل کتاب، بیائید همگی پیرامون کلمه‌ای که مشترک میان ما و شماست

گرد آییم، جز الله کسی را پرستش نکنیم. چیزی را با وی شریک قرار ندهیم، بجای خدا یکدیگر را به عنوان رب نگیریم. اگر روی گرداندند، بگوئید گواه باشید که ما مسلمانیم».

مقوقس، حاطب را گرامی داشت و به هنگام بازگشت، دو کنیز به نامهای نسرین و ماریهٔ قبطی (که مادر ابراهیم فرزند پیغمبرﷺ شد) همراه با لباس های فراوان و هدایای گرانبها برای پیغمبر فرستاد.

فرستاده‌های پیغمبر که برای دعوت دین خدا به کشورهای بزرگ جهان آن روز رفته بودند، به مدینه بازگشتند. چند سالی نگذشت که ایران، شام، مصر و سایر کشورهایی که پیغمبرﷺ برای پادشاهان‌شان توسط پیک‌های خود نامه فرستاده و آنان را به دین خدا دعوت کرده بود، به اسلام در آمدند و مسلمان شدند.

***

جنگ خیبر

بعد از آن که رسول خدا بر یهودیان بنی قریظه چیره شد، و یهودیان بنی نضیر و بنی قینقاع را از مدینه اخراج کرد، این یهودیان در سرزمین خیبر جمع شدند، و بزرگ ترین پایگاه یهودی را در شبه جزیره‌ی عربستان پایه گذاری کردند. خیبر مرکز تحریک مشرکین و توطئه علیه مسلمانان بود. یهودیان در صدد جنگ با مسلمانان بودند که در سال هفتم هجری پیغمبرﷺ به مسلمانان دستور داد، آماده شوند، تا به خیبر حمله کنند. هنگامی که مسلمانان به سرزمین خیبر رسیدند با صدای بلند تکبیر گفتند و دعا کردند. در آن موقع پیغمبرﷺ فرمود: به خود رحم کنید، زیرا مخاطب شما غایب یا ناشنوا نیست، بلکه خداوند شنوایی

راکه همیشه با شما است فرا می‌خوانید. مسلمانان قلعه‌های یهود را یکی پس از دیگری محاصره کردند، تا این که به آخرین قلعه رسیدند. یهودیان در آخرین دژ سخت مقاومت کردند. مسلمانان نتوانستند آن را تصرف کنند. پیغمبرﷺ فرمود: «فردا پرچم را به دست مردی می‌دهم که خدا و رسولش را دوست دارد، و آن دو نیز او را دوست دارند، و خداوند قلعه رابه دست او فتح می‌کند» فردا پرچم را به علی‌بن ابی طالب ؑ داد و فرمود: این پرچم را بگیر و برو تا خداوند برایت بگشاید. سرانجام آخرین دژ محکم و استوار گشوده شد. پیامبر با اهل خیبر پیمان صلح منعقد کرد، تا در سرزمین خود، و بر دین خود بمانند، و در مقابل حمایت مسلمانان جزیه (مالیات سرانه) پرداخت کنند.

* * *

فکر کنید و پاسخ دهید.

۱ـ چرا پیامبرﷺ پیک های خود را به سوی پادشاهان و فرمانروایان فرستاد؟

۲ـ وقتی قیصر از تاجر در مورد اصالت خانوادگی پیامبر سؤال کرد تاجر چه گفت؟

۳ـ تاجر در جواب سؤال قیصر که گفت: «پیامبر از شما چه می خواهد» چه گفت؟

۴ـ چرا کسری نامه‌ی پیامبر را پاره کرد؟

۵ـ مقوقس با سفیر پیامبرﷺ چگونه رفتار کرد؟

۶ـ چرا مسلمانان به سرزمین خیبر حمله کردند؟

۷– خداوند آخرین قلعه‌ی خیبر را بدست چه کسی گشود؟

فتح مکه
۴

طبق پیمان صلح حدیبیه که میان پیامبر خداﷺ و قریش امضا شده بود، هر قبیله‌ای که می‌خواست می‌توانست با حضرت محمدﷺ، یا با قریش هم پیمان گردد. قبیلهٔ «بنوبکر» با قریش و قبیلهٔ «خزاعه» با پیامبر ﷺ پیمان دوستی برقرار کردند.

روزی پیغمبرﷺ در مسجد نشسته بودند که «عمروبن سالم خزاعی» وارد شد و به پیغمبرﷺ خبر داد که قریش و بنوبکر، شبانه قبیلهٔ «خزاعه» را مورد تجاوز قرار داده، گروهی را کشته و دسته‌ای را اسیر کرده‌اند. عمرو از آن حضرت تقاضای کمک کرد.

از آن جایی که این حمله به معنای نقض پیمان صلح حدیبیه بود، پیامبر خداﷺ به عمروبن سالم فرمود: تو مورد یاری و حمایت ما هستی.

«ابوسفیان» رئیس قریش که بیم آن را داشت که قبیله‌ی خزاعه پیش هم پیمان خود، پیامبر شکایت برند، به مدینه آمد تا شخصاً با پیغمبر خداﷺ دیدار کند و پیمان صلح حدیبیه را مورد تأکید قرار دهد.

ابوسفیان پیش پیامبرﷺ آمد و با وی به گفتگو نشست، ولی پیغمبرﷺ هیچ جوابی به او نداد و به او اعتنایی نکرد. ناچار با چند نفر از یاران پیامبر دیدار کرد ولی این دیدارها سودی نبخشید.

پیامبر خداﷺ به مسلمانان دستور داد که آماده‌ی جنگ شوند، ولی به آنان نگفت که به کجا خواهند رفت. وقتی همه چیز آماده شد، آن گاه به مردم اعلام کرد که به مکه می‌رود. به همه سفارش نمود که با سرعت، پیش از آن که قریش

از خروج آن ها با خبر شوند و آماده‌ی رویارویی گردند، حـرکت کـنند. زیـرا پیغمبرﷺ هیچ گاه روح کینه‌توزی و انتقام‌گیری نداشت و از این رو می‌خواست که بدون هیچ گونه خونریزی وارد مکه شود.

پیغمبرﷺ دست به دعا برداشت و از خدا چنین خواست: خداوندا! مـا را از چشم و گوش قریش نگاه دار تا بطور ناگهانی بر آنان وارد شویم.

پیامبرﷺ به سفر خود ادامه داد تا این که به نزدیکی مکه رسید و در خارج مکه اردو زد. تعداد همراهانش ۱۰/۰۰۰ نفر بـود. در هـمین روزهـا عـموی پیامبر، عباس‌بن عبدالمطلب (رض)، تنها مسلمانی که در مکه مانده بود تـا از تصمیمات قریش، پیغمبر را مطلع سازد، مکه را به قصد مدینه ترک گفت. در راه ناگهان سپاه عظیم اسلام را دید. پس از برخورد با پیغمبرﷺ همراه وی بازگشت تا در رکاب او وارد مکه شود. شب فرا رسید. پیغمبرﷺ برای نشان دادن هیبت و عظمت سپاه اسلام و ایجاد رعب در دل کفار، به سـربازان دسـتور داد، تـا در بلندی‌های کوه آتش افروزند، بطوری که نواری از آتش و شعله تمام کوه‌ها و نقاط مرتفع را بپوشاند. آنگاه مسلمانان شروع به ذکر و عبادت کـردند. آنـان شیران روز و پارسایان شب بودند.

عباس بر اسب پیامبر سوار شد و از لشکرگاه مسلمین بیرون آمد تا به مکیان اعلام کند که پیامبرﷺ، با سپاه عظیمی به مکه آمده و چاره‌ای جز تسلیم نیست. و بالاخره آنان را نصیحت کند که بسوی پیامبر بشتابند و قبل از این که با قـهر وارد مکه شود، از وی امان‌نامه دریافت دارند.

در این موقع ابوسفیان و عده‌ای از مردان قریش از مکه بیرون آمده بودند که ناگهان چشمشان به شعله‌های فروزان اردوگاه عظیم مسلمانان افتاد. ابوسفیان گفت: من هرگز شعله و لشکری مانند این شب ندیده‌ام. در آن شب عباس صدای

ابوسفیان را شنید. او را شناخت و به وی گفت: ای ابوسفیان! این پیامبر خدا در میان مردم است و این شعله‌ها، شعله‌های سپاهیان اوست.

ابوسفیان ناگهان لرزه بر اندامش افتاد. در حالی که می‌لرزید رو به عباس کرد و گفت: پدر و مادرم فدایت، راه چاره چیست؟ عباس گفت: بخدا قسم اگر پیغمبرﷺ بر تو پیروز شود گردنت را خواهد زد. بر ترک اسب من سوار شو تا تو را نزد پیامبر خدا ببرم و برایت امان بگیرم.

ابوسفیان بر ترک اسب سوار شد، و هر دو رهسپار جایگاه پیامبر شدند. صبح فرا رسید. عباس، ابوسفیان را نزد پیامبرﷺ آورد. عمر در محضر پیامبر اصرار داشت که ابوسفیان باید کشته شود، ولی عباس می‌گفت که من او را امان داده‌ام. پیامبرﷺ به ابوسفیان گفت: آیا وقت آن فرا نرسیده که بدانی جز الله خدایی نیست؟

ابوسفیان گفت: پدر و مادرم فدایت، چقدر بردبار و بزرگوار و با بستگان خود مهربانی. من اکنون فهمیدم که اگر خدایی جز الله بود تاکنون به نفع ما کاری انجام می‌داد.

پیامبرﷺ افزود: ای ابوسفیان! آیا وقت آن نرسیده که بدانی من فرستاده‌ی خدا هستم؟ ابوسفیان اظهار داشت: پدر و مادرم فدای تو باد، چقدر تو بردبار و کریم و خانواده‌دوست هستی!

اما در این باره فعلاً مشغول فکر کردن هستم. عباس به وی گفت: اسلام بیاور و بر یگانگی خداوند و رسالت محمد گواهی ده، قبل از این که خطری برایت پیش آید.

ابوسفیان اظهار داشت: اشهد أن لا إله الا الله و أن محمداً رسول‌الله.

گواهی می‌دهم خدایی به جز الله نیست و محمد فرستاده‌ی خداست.

چون ابوسفیان قبل از اینکه کار به جنگ و خونریزی بیانجامد، تسلیم شد، پیامبرﷺ با روح بزرگی که داشت فرمود: «ابوسفیان می‌تواند به مردم اطمینان دهد که هر کس به مسجدالحرام پناهنده شود و یا اسلحه‌ی خود را بر زمین گذارد و یا در خانه‌اش را ببندد و یا به خانه‌ی ابوسفیان پناه برد، از تعرض ارتش اسلام در امان است».

سپاه مسلمین خود را آماده‌ی ورود به مکه نمود. پیامبر بر شتر خود سوار شد و ابوسفیان رهسپار مکه گشت و فرمان پیامبر را در میان مردم مکه اعلام داشت: هر کس وارد خانهٔ ابوسفیان شود در امان است. هر کس به خانهٔ خود رود و در خانه‌ی خود را ببندد در امان است. هر کس که وارد مسجدالحرام شود نیز در امان خواهد بود.

مسلمانان آن چنان که خداوند وعده داده بود «**لتدخلنَّ المسجدَالحرامَ إنْ شاءَاللهُ آمنِينَ...**» (سوره فتح: ۲۷) در حالی که مردم مکه به خانه‌های خود پناه برده بودند، با شکوه فراوان وارد مکه شدند.



پیامبرﷺ بر پشت شتر خود شکر خدای را بجای آورد. چون مردم مکه اطمینان یافتند که پیغمبر قصد حمله و انتقام ندارد بیرون آمدند. پیغمبرﷺ و سایر اصحاب به سوی کعبه رفته، به دور خانهٔ خدا طواف کردند.

آنگاه پیغمبر جلو در کعبه ایستاد و این شعارها را خواند:

لاإلهَ إلاّ اللهُ وحدَه لا شريكَ له. أَنْجَزَ وعدَه. و نَصَرَ عبدَه. و هَزَمَ الْأَحزابَ وحدَه.

بجز الله خدایی نیست، خدای واحدی که شریکی ندارد. خداوندی که به وعده‌اش وفا کرد، بنده‌اش را یاری نمود و حزب‌ها و گروه‌های دشمن را به تنهایی نابود ساخت. سپس پیامبرﷺ به مردم رو کرد و چنین فرمود: ای مردم قریش! خداوند، تکبر و خود برتربینی جاهلی و ملی‌گرایی را از شما دور ساخت. بدانید مردم همه از آدم‌اند و آدم از خاک:

«ياأَيُّهاالنّاسُ! إنّاخَلَقْناكُم مِنْ ذَكَرٍ و أُنْثى و جَعَلْناكُم شُعُوباً و قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُم عِنْدَاللهِ أَتْقاكُم» ۞ (سوره حجرات: ۱۳)

ای مردم، ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و شما را بصورت گروه‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید (نه اینکه نسبت به یکدیگر تکبر و دشمنی ورزید) گرامی‌ترین شما نزد پروردگار پرهیزکارترین شما است.

سکوت سراسر مسجد را فراگرفته بود. مردم مکه بیاد ظلم ها و ستم‌هایی افتادند که بر پیغمبرﷺ و یارانش روا داشته بودند و هم چون حضرت یوسفؑ او را با شکنجه‌های خود از شهر مکه بیرون کرده بودند. همه خود را مستحق کیفر می‌دیدند، ولی به رحمت و گذشت پیامبر عظیم‌الشأن امیدوار بودند.

ناگهان پیامبرﷺ سکوت رادر هم شکست و فرمود: فکر می‌کنید که درباره‌ی شما چه عملی انجام می‌دهم؟ مردم مکه اظهار داشتند: ما رفتار نیکی را از تو

انتظار داریم. ما تو را برادر بزرگوار و فرزند برادر بزرگوار خود می‌دانیم.

پیغمبر ﷺ همه‌ی آنان را مورد عفو قرار داد و از آن همه آزار و شکنجه و قصد کشتن و تبعید درگذشت و همان جمله‌ای را به آنان فرمود که یوسف به برادران پشیمان شدهٔ خود اظهار داشت: **"لا تَثْرِیبَ عَلَیکُمُ الْیَومَ یَغْفِرُ اللهُ لَکُم وهُوَأَرْحَمُ الرّاحِمِینَ"** «امروز دیگر ملامتی بر شما نیست. خداوند گناه شما را ببخشد و او مهربان‌ترین مهربانان است».

آنگاه پیامبر ﷺ وارد کعبه شد و شروع به شکستن بت‌ها کرد. هم چنان که بتها را می‌شکست می‌گفت: **«و قُلْ جَاءَ الْـحَقُّ و زَهَـقَ البـاطِلُ، إِنَّ البـاطِلَ کـانَ زَهُوقاً»** ۞ (سوره اسرا: ۸۱)

و بگو حق آمد و باطل از میان رفت. مسلماً باطل از بین رفتنی است.



چون کعبه از وجود بت‌ها پاک گردید، بلال برای اولین‌بار در مکه شروع به اذان گفتن کرد. از آن هنگام تا کنون روزی پنج بار در کعبه و سایر مساجد جهان اذان گفته می‌شود؛ یعنی تجدید پیمان برای عبادت خدای یکتا و پیروی از فرستاده‌اش محمدﷺ و بجا آوردن نماز و خودسازی و انجام سایر کردارهای نیک و پرهیز از عبادت بت‌ها و طاغوت‌ها.

* * *

فکر کنید و پاسخ دهید.

۱ـ طبق پیمان صلح حدیبیه چه قبیله‌ای با پیامبرﷺ و چه قبیله‌ای با قریش هم‌پیمان شدند؟

۲ـ دلیل این که ابوسفیان خود شخصاً به مدینه آمد چه بود؟

۳ـ تعداد همراهان پیامبر در فتح مکه چند نفر بود؟

۴ـ پیامبرﷺ برای انداختن رعب و ترس در دل کفار به سربازان اسلام چه دستور داد؟

۵ـ هنگامی که پیامبر به ابوسفیان گفت: آیا وقت آن نرسیده که بدانی جز الله کسی نیست، ابوسفیان چه گفت؟

۶ـ فرمان پیامبرﷺ به مردم مکه چه بود؟

۷ـ این کلمات را ترجمه کنید (أَنْجَزَ وعدَهُ وَ نَصَرَ عَبدَهُ)

۸ـ پیغمبرﷺ با مردم مکه که به او و یارانش ستم کرده بودند، چگونه رفتار کرد؟

جنگ حُنَیْن
۵

چون اسلام در مکه گسترش یافت و مسلمانان نیرومند شدند، قبیله‌ی نیرومندی بنام هوازن که در مناطق جنوبی مکه به سر می‌بردند بفکر افتادند که با مسلمانان بجنگند. رؤسای قبایل هوازن و ثقیف دور هم جمع شدند و در این باره به مشورت پرداختند و قرار گذاشتند ارتشی قوی آماده کنند تا کار اسلام را پیش از آن که در تمام منطقهٔ جزیرة العرب رایج شود، یکسره سازند.

خبر اتحاد نامقدس هوازن و ثقیف علیه مسلمانان به پیغمبر ﷺ رسید. پیغمبر ﷺ شخصی را فرستاد تا از جریان امر آگاه شود؛ زیرا پیغمبر (ص) هیچ گاه دوست نمی‌داشت که آغازگر جنگ باشد. از این رو جز برای رفع تجاوز و دفاع هرگز نجنگید.

پیامبر ﷺ با ۱۰/۰۰۰ مرد جنگجو از شهر خارج شد. ابوسفیان نیز با ۲۰۰۰ جنگجو به آنان پیوست. سپاه مسلمین آنقدر عظیم و با شکوه بود که رعب و ترس در دل دشمنان افکند. یکی از خبریاب‌ها پیش پیامبر خدا آمد و گزارش داد: قبیلهٔ هوازن با جوانان و اموال خود در حنین اجتماع کرده‌اند. پیغمبر ﷺ با تبسم و اطمینان فرمود: این غنیمت فردا برای مسلمانان است، إن شاءالله.

پیامبر ﷺ پرچم را بدست علی‌بن ابی طالب ؑ سپرد و به مسلمانان فرمان حمله داد. صبحگاهان بود. هنوز تاریکی بر تنگه‌ی حنین سایه افکنده بود. همین که سپاه اسلام وارد تنگه شد، مهاجمین از مخفی گاه خود بیرون آمدند و مسلمانان را زیر رگبار سنگ گرفتند و بسوی آنان تیراندازی کردند، سپس جنا

شمشیرهای خود به مسلمانان یورش بردند. مسلمانان شکست خورده عقب نشینی کردند: «لَقَد نَصَرَکُمُ‌اللهُ فِی مَواطِنَ کَثِیرَةٍ وَیَومَ حُنَیْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْکُم کَثْرَتُکُم فَلَمْ تُغْنِ عَنْکُم شَیْئاً و ضاقَتْ عَلَیکُمُ الْأَرضُ بِمارَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّیتُم مُدْبِرِینَ» ۞ (سوره توبه: ۲۵) خداوند شما را در مواقع زیادی یاری کرد و در جنگ حنین آن گاه که فزونی خودتان شما را به اعجاب انداخت. ولی آن لشکریان فراوان بکار شما نیامد، و زمین با همه‌ی گستردگیش بر شما تنگ شد، و از آن پس پشت کردید و پای بفرار نهادید.

پیغمبرﷺ از این که دید مسلمانان به خود ترس راه داده و فرار کردند، ناراحت شد و خود به استقامت و پایداری پرداخت. عده‌ای از اصحاب، پیغمبر را همراهی کردند. پیغمبرﷺ به پایداری اکتفا نکرد، بلکه خود به تنهایی به سوی دشمن حمله نمود. عباس با سرعت به پیش شتافت، افسار شتر پیامبر را گرفت و با صدای رسایی که داشت فریاد برآورد: ای جمع انصار! ای کسانی که پیامبر را مسکن داده و یاری نمودید! ای جمعیت مهاجری که زیر درخت حدیبیه با پیغمبر بیعت کردید! محمد زنده است، پس به سوی وی بشتابید.

مسلمانان از فرار خود شرمنده شدند و از هر سو فریاد برآوردند: لبیك... لبیك... گوش بفرمانیم، گوش بفرمانیم. مردم، اطراف پیغمبر جمع شدند. پیغمبر بطرف راست خود نظر افکند و فرمود: ای جمعیت انصار! همگی گفتند: لبیك یا رسول‌الله، بشارت باد که ما با تو هستیم.

آن گاه به طرف چپ نظر افکند و فرمود: ای جمعیت مهاجر!

جمعیت گفتند: لبیك یا رسول‌الله، بشارت باد که با تو هستیم.

آن گاه مسلمانان پیش تاختند و آن چنان جنگیدند که مهاجمین هوازن را از تنگهٔ باریک بیرون راندند و در میدان وسیعی آتش جنگ در گرفت.

مسلمانان بر دشمنان اسلام تاختند و آن ها را به قتل رساندند. پیامبرﷺ فرمود: هُمْ لاٰ ینصرون، ایشان پیروز نمی‌شوند.

مردان هوازن، تمام توان خود را بکار گرفتند تا در برابر مسلمانان پایداری ورزند، ولی هجوم مسلمانان آن چنان سهمگین بود که آنان را مجبور به فرار کرد. جنگجویان هوازن به ناچار اموال خود را برای مسلمانان به غنیمت گذاشتند. فرمانده‌ی آن ها مالک‌بن عوف نیز فرار کرد.

* * *

جنگ طایف

مالک‌بن عوف و همراهانش به دژ محکم طایف گریختند و در آن جا پنهان شدند. به پیغمبرﷺ اطلاع رسید که مالک‌بن عوف و پیروانش وارد دژ طایف شده و به اندازهٔ یک سال با خود آذوقه برده‌اند.

پیغمبرﷺ به مردان خود دستور داد تا به طایف بروند و با آن ها بجنگند. سپاه اسلام دژ را به محاصره‌ی خود در آوردند؛ محاصره‌ی دژ به طول انجامید. پیامبر خدا نظر یکی از اصحاب را در باره‌ی محاصره جویا شد، به عرض رساند: ای پیامبر خدا، روباهی در لانه است. اگر ایستادگی کنی وی را دست گیر خواهی کرد و اگر آن را رها کنی زیانی به تو وارد نخواهد ساخت.

از آن جا که پیامبر خدا تنها برای دفع خصومت و دشمنی قیام کرده بود و هدفش کشتار مردم نبود، و از طرفی بر هوازن پیروز شده بود، دستور داد که دست از محاصره‌ی دژ بردارند.

مسلمانان در حالی که باز می‌گشتند می‌گفتند:

ـ ای پیامبر خدا، قوم ثقیف و قوم طائف را نفرین کن. پیامبرﷺ که [illegible]

نداشت مردم را نفرین کند، زیرا او برای هدایت و سعادت مردم فرستاده شده بود، برای آنان دعا کرد: اَللّٰهُمَّ اَهْدِ ثَقِیفاً وَ أْتِ بِهِم مُسلِمِینَ.

خدایا، قوم ثقیف را هدایت فرما و آنان را مسلمان گردان.

در این هنگام پیک هوازن به خدمت پیامبرﷺ رسید و به عرض وی رساند که هوازن می‌خواهند به اسلام مشرف شوند.

آری، خداوند دعای پیامبرش را به اجابت رساند و هوازن به دین اسلام در آمدند.

چهارده تن از سران قبیله از جمله عموی رضاعی (شیری) پیامبرﷺ که همگی مسلمان شده بودند خدمت پیامبر مشرف شدند و اظهار داشتند: در میان اسیران، عمه‌ها و خاله‌ها و خواهران رضاعی و خدمتگزاران دوران طفولیت شما هستند. کرم و بزرگواری شما اقتضا می‌کند که به خاطر حقی که برخی از زنان این قبیله بگردن شما دارند، همه ی اسیران ما را آزاد فرمایید.

پیامبر ﷺ فرمودند: من حاضرم سهم خود و فرزندان عبدالمطلب را به شما ببخشم، ولی سهم مهاجرین و انصار و سایر مسلمانان مربوط به خود آن هاست. پس از آن که من نماز ظهر را خواندم شما از میان صف جماعت برخیزید و خواسته ی خود را با مردم در میان گذارید.

نمایندگان هوازن پس از نماز ظهر چنین کردند. مسلمانان به پیروی از پیامبر ﷺ ، سهم خود را بخشیدند و کلیه اسیران هوازن آزاد شدند.

پیامبرﷺ با آزاد ساختن اسیران هوازن، علاقه‌ی آنان را به اسلام دو چندان کرد. همگی با جان و دل اسلام آوردند و بدین وسیله طایف آخرین متحد خود را از دست داد.

پیامبرﷺ برای مالک‌بن عوف، مرد سرسخت و آتش‌افروز جنگ حنین که

هم چنان در دژ موضع گرفته بود پیغام فرستاد، که اگر اسلام آورد، اطرافیان او را آزاد می‌سازد و یکصد شتر به او می‌بخشد.

نمایندگان هوازن این پیام را به مالک رساندند. مالک از طائف به «جِعرانه»، محل گردآوری غنائم آمد و به اسلام مشرف شد. پیغمبرﷺ طبق وعده‌ای که به او داده بود عمل کرد و او را سرپرست مسلمانان هوازن قرار داد.

آنگاه پیامبرﷺ غنایم را میان مسلمانان قسمت کرد و ۲۰٪(خمس) آن راکه مخصوص پیامبر بود، میان سران قریش که تازه اسلام آورده بودند، برای تألیف قلوب آنها تقسیم نمود.

جمعی از مسلمانان انصار که به مصالح عالی بخشش‌های پیامبرﷺ واقف نبودند، از وی گله کردند. پیغمبرﷺ به آنان فرمود:

ـ چرا از مختصر مالی که به قریش دادم تا در اسلام استوار گردند، آزرده خاطر شدید؟ آیا دوست ندارید که دیگران با شتر و گوسفند به خانه‌های خود بازگردند و شما با پیامبر خدا بازگردید؟ سپس برای مسلمانان دعا کرد.

سخنان دلنشین پیامبر آن چنان در آنان اثر کرد که همگی با چشم گریان گفتند: ای پیامبر خدا، به سهم خود راضی هستیم و هیچ گله‌ای نداریم.

* * *

فکر کنید و پاسخ دهید.

۱ـ چرا پیامبرﷺ قبل از جنگ شخصی را فرستاد تا از جریان امر آگاه شود؟

۲ـ در جنگ حنین تعداد مسلمانان چقدر بود؟

۳ـ نتیجه‌ی جنگ حنین چه شد؟

۴ـ پیامبرﷺ با اسیران جنگ حنین چگونه رفتار کرد؟

جنگ تبوک
۶

در سال نهم هجرت و در پی سقوط حکومت مکه و پیروزی اسلام، دشمنان خارجی سخت به وحشت افتادند. هرقل امپراطور روم وقتی دید که اسلام در جزیرةالعرب انتشار یافته و با شجاعت و ایثار مسلمانان، حکومت مرکزی عربستان بدست مسلمانان افتاده، سران عرب تسلیم شده‌اند و بزودی این دین در سایر نقاط جهان منتشر خواهد شد، در صدد بر آمد تا با حمله‌ی نظامی خود، مسلمانان را غافلگیر و اسلام را نابود کند. سپاه عظیمی در شام زیر پرچم روم جمع‌آوری کرد و در نوار مرزی شام مستقر ساخت. گفته می‌شود که قوای لشکر هرقل به چهل هزار (۴۰/۰۰۰) جنگجوی ماهر و با تجربه می‌رسید که با مهم ترین سلاحهای آن روز مجهز و با فتوحاتی که در جنگ با ساسانیان داشتند سخت به خود مغرور بودند.

پیامبر اسلام ﷺ همین که از لشکرکشی هرقل با خبر شد، تصمیم گرفت که رهسپار دیار شام شود تا در آنجا با لشکریان روم بجنگد و منتظر نماند که هرقل به سرزمین اسلام یورش برد و شهرهای مسلمان‌نشین را غارت و نابود کند.

هوا بسیار گرم بود و مردم در سختی وتنگ دستی بسر می‌بردند. هنگام برداشت محصول بود و مردم دوست داشتند که در مدینه بمانند تا از میوه‌ها و سایه‌های درختان استفاده کنند. از طرفی سفر به شام سفری طولانی و پر زحمت و از سوی دیگر دشمن بسیار قوی و نیرومند بود. پیامبرﷺ در چنین

موقعیتی فرمان داد تا مردم برای رفتن به جبهۀ تبوک[1] آماده شوند. از آن جا که برای این سفر جنگی، مخارج زیادی لازم بود، کسانی که ثروتی داشتند، ثروت خود را برای جبهه تقدیم کردند. زنان نیز زیورآلات خود را پیش‌کش نمودند. پیامبر اکرم این اموال را میان سپاهیان خود که در موقعیت سختی بسر می‌بردند، تقسیم کردند.

هنوز پیامبر اکرم ﷺ و سپاهیان اسلام بسوی جبهه حرکت نکرده بودند که به پیغمبر اطلاع رسید بعضی از منافقان در خانۀ یک نفر یهودی جمع شده و می‌گویند: ما در گرما برای جنگ با روم به جبهه نمی‌رویم. در مورد آنان این آیۀ قرآن نازل شد: «..قُلْ نارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرّاً لَوكانُوا يَفْقَهُونَ» ۞ (سوره توبه: ۸۱) (بگو حرارت جهنم بمراتب شدیدتر است، اگر فهم خود را بکار می‌بردند)

سپاه مسلمین در صحرا به حرکت در آمد. حرارت بسیار شدید بود، آن چنان که صورت را می‌سوزاند. بعضی از افراد، سپاه را رها می‌کردند و به مدینه باز می‌گشتند. مرتب برای پیامبر خدا خبر می‌آوردند: فلانی از سپاه جدا شد. پیغمبر ﷺ می‌فرمود: او را رها سازید، که اگر خیری در او باشد، خداوند وی را به شما ملحق خواهد کرد.

سپاه اسلام چندین شبانه روز براه خود در صحرا ادامه داد، تا این که آب تمام شد. عطش به آنان روی آورد و نزدیک بود آنان را از پای درآورد. سختی و مشکلات صحرا لحظه به لحظه سخت‌تر می‌شد.

پیامبر ﷺ برای دعا به گوشه‌ای رفتند و دست های خود را بدعا برافراشتند، هنوز دست‌ها را فرود نیاورده بودند که خداوند ابر پربار خود را به سوی

---

۱ - تبوك دژ بلند و استواری در نوار مرزی سوریه کنار چشمه آبی بود که در میان راه حجر و شام ساخته شده بود. شام در آن روز یکی از مستعمرات روم شرقی بود.

سپاهیان اسلام فرستاد. باران فرو بارید. مردم از آن نوشیدند و تمام ظرفها و مشک‌های خود را از آن آب پرکردند و تمام نیازهای خود را برطرف ساختند. منافقان و دشمنان اسلام به بهانه‌های مختلف از رفتن به جنگ خودداری کرده بودند تا از فرصت استفاده کنند و در غیاب پیامبر دست به توطئه بزنند. آن ها شایع کردند که علی‌بن ابی طالب ؑ در اثر شدت گرما و دوری راه از رفتن به جهاد سرباز زده و پیغمبر ناچار او را رها کرده است.

علی ؑ لباس جنگ پوشید و با اسلحه بسوی پیغمبرﷺ شتافت. در سه میلی مدینه در منطقه‌ی جرف خود را به پیغمبر رساند و گفت: منافقین چنین شایع کرده‌اند که به خاطر ملاحظه‌ی گرما و دوری راه مرا رها کرده‌اید.

پیغمبرﷺ فرمودند: دروغ می‌گویند، من تو را سرپرست افراد خانواده‌ام که در مدینه مانده‌اند قرار داده‌ام. بنابراین برگرد و سرپرست اهل بیت و خویشاوندانم باش.

سپاه اسلام پس از طی مسافت طولانی به سرزمین تبوک رسید، ولی سپاه روم در اثر رعب و وحشتی که خداوند در دل آن ها افکنده بود و نمونه‌ای از شهامت و شجاعت مسلمانان را در جنگ مؤته مشاهده کرده بودند، قبلاً فرار را بر قرار ترجیح داده و به داخل کشور خود بازگشته بودند.

چون پیغمبرﷺ برای دفاع از مسلمانان به جبهه آمده بود و هدفش جنگجویی و کشورگشایی و یا تحمیل عقیده با زور شمشیر نبود، در تبوک چند روزی ماندند و پس از مشورت با سران سپاه، تصمیم به بازگشت گرفتند. برای این که مرزنشینان سوریه و حجاز با سپاه روم برای حمله‌ی مجدد به مسلمانان همدست نشوند، پیامبر با فرمانروایان و مرزبانان آن مناطق پیمان عدم تعرض بستند.

یُوحَنا فرمانروای اِیلَه (شهر ساحلی دریای سرخ) به تبوک آمد. پیغمبرﷺ مقدم او را گرامی داشتند؛ صلحنامه‌ای نوشتند و پذیرفتند که وی ومردمش بر دین مسیح باقی بمانند و هر سال ۱۰۰ دینار به عنوان جزیه و مالیات سرانه به مسلمانان بپردازند و هر مسلمانی که از ساحل ایله بگذرد، از او پذیرایی بعمل آورند. همچنین پیغمبرﷺ با اهل جربا و اَذرُح پیمانی مشابه منعقد ساختند.

پیغمبرﷺ پس از ده روز اقامت در تبوک و اعزام خالدبن ولید به دومةالجندل دستور بازگشت به مدینه را صادر کردند.

* * *

دومةالجندل

در پنجاه فرسخی شام منطقه‌ی سرسبز و آبادی بنام دومةالجندل بود که اکیدربن عبدالملک مسیحی مستقر در دژ محکمی بر آن فرمانروایی داشت. از آنجا که بیم آن می‌رفت، در حملهٔ مجدد روم، اُکَیدِر به کمک رومیان بشتابد و امنیت عربستان رابه مخاطره اندازد، خالدبن ولید با گروهی سواره‌نظام به دومةالجندل اعزام شد و در نزدیک دژ کمین کرد. همین که در شب مهتاب «اُکَیدِر» همراه با برادرش حسان برای شکار از دژ خارج شد، با سپاه خالد روبرو گردید. پس از درگیری کوتاهی اُکَیدِر اسیر شد، و برادرش به قتل رسید. خالد با او پیمان بست که، اگر ساکنان دژ به دستور او در را در برابرِ سپاهیان اسلام بگشایند و سلاح‌های خود را تحویل دهند، او را ببخشد و به حضور پیغمبرﷺ برد.

اُکَیدِر که از راست‌گویی مسلمانان و استواری آنان در عهد و پیمان با خبر بود، دستور داد که درهای دژ را بگشایند و سلاح‌ها را تحویل دهند.

اُکَیدِر به حضور پیامبرﷺ رسید و طی پیمانی حاضر شد که هر سال جزیه (مالیات سرانه) به مدینه بفرستد. آنگاه پیغمبرﷺ او را همراه با عبادبن بشیر به دومةالجندل باز گرداندند.

عده‌ای از منافقان توطئه کردند که شتر پیامبر را در گردنه‌ای میان راه مدینه و شام رم دهند و پیغمبر را به ته دره بیفکنند.

پیامبر خدا شجاعانه نهیبشان داد و به حذیفه فرمود تا شتران آن ها را بر گرداند. حذیفه از علایم و نشانه‌های مرکب‌های‌شان آن ها را شناخت. به پیامبر اظهار داشت که من آن ها را به شما معرفی می‌کنم تا به سزای این سوء قصدشان برسند. پیامبرﷺ با مهربانی فرمودند: از افشای نامشان خودداری کن، شاید آن ها توبه کنند.

اگر من آنها را به کیفر برسانم می‌گویند محمد پس از رسیدن به قدرت به کشتن یاران خود پرداخت.

* * *

فکر کنید و پاسخ دهید.

۱- پیامبر در مقابل خبر آمادگی لشکر روم و حضور آن ها در نوار مرزی شام چه تصمیمی گرفت؟

۲- منافقین به چه بهانه ای از شرکت در این جنگ خودداری نمودند؟

۳- نتیجه‌ی جنگ تبوک را بیان کنید.

۴- پیامبر با اکیدر فرمانروای مسیحیان دومة الجندل چه رفتاری کرد؟

ضرر منافقین
۷

سپاهیان اسلام با سربلندی و شکوه هرچه تمام تر وارد مدینه شدند. اما پس از بازگشت از جنگ، پیغمبر با توطئهٔ دیگری روبرو شدند. عده‌ای از منافقین که از رفتن به جبهه خودداری کرده و در شهر مانده بودند، مرکز فتنه‌ای بر پا کردند و آن را در برابر مسجد پیامبر قرار دادند، تا این بار بنام دین اسلام، عـده‌ای از مسلمانان را در برابر پیامبر به دور خود جمع کنند و با گـروه‌گـرایـی سـیاسی نقشه‌های حزبی و گروهی خود را به اجرا در آورند.

پیغمبرﷺ نیز پس از بازگشت از تبوک و مشاهده‌ی مسجد ضـرار، فـرمان دادند تا آن را ویران و با خاک یکسان کنند.

«وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسجِداً ضِراراً و كُفْراً و تَفْرِيقاً بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصاداً لِمَنْ حارَبَ اللهَ و رسُولَهُ مِنْ قَبْلُ و لَيَحْلِفُنَّ إنْ أَرَدْنا إلَّا الْحُسْنى وَاللهُ يَشْهَدُ إنَّهم لَكاذِبونَ» ۞ (سوره توبه: ۱۰۷)

و آن عده (از منافقین) که مسجد ضرار را برای (زیان رسـاندن بـه اسـلام و ایجاد) کفر و تفرقه میان افراد باایمان و کمک‌رسانی به دشمنان دیرینه‌ی خدا و رسول، بپا کردند، و قسمهای مؤکد یاد می‌کنند که ما جز قصد خـیر، مـنظوری نداریم. خداوند گواهی می‌دهد که اینان به طور قطع دروغ می‌گویند.

«لَمَسجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى مِنْ أَوَّلِ يَومٍ أحَقُّ أنْ تَقُومَ فِيْهِ، فِيهِ رِجالٌ يُحِبُّونَ أنْ يَتَطَهَّرُوا و اللهُ يُحِبّ المُطَّهِّرِينَ» ۞ (سوره توبه: ۱۰۸)

قطعاً مسجدی که از نخستین روز براساس تقوا تأسیس شده، سزاوارتر است که در آن (به نماز) بایستی. در آن مردانی وجود دارند که دوست دارند بسیار خود را پاکیزه گردانند و خداوند پاکیزگان را دوست دارد.

آری، نخستین مسجدی که بدست پیامبرﷺ بر اساس تقوی بنیان نهاده شد، اما منافقین در برابر آن مسجد ضرار را بنا کردند تا در میان مسلمانان تـفرقه و کفر ایجاد نمایند.

جنگ تبوک وسیله‌ای بود برای بازشناسی مؤمنان واقعی از منافقین وا نهدام بنیان گروه نفاق و توطئه‌های آنان.

مهم تر این که پیغمبر با این سفر جرأت و خودباوری مسلمانان را بالا برد و راه را برای فتح شام هموار ساخت. از اینرو اولین سرزمینی راکه مسلمانان پس از رحلت پیامبرﷺ فتح کردند، سرزمین شام و سوریه بود.

***

سال وفود (هیئت‌های اعزامی)

پس از جنگ تبوک پی در پی قبائل عرب و هیئتهای اعـزامـی و مـهمانان خارجی به مدینه می‌آمدند و چون به تعالیم حکیمانه و سازندهٔ اسلام گوش فرا می‌دادند، سخت شیفته‌ی آن می‌شدند و با علاقه اسلام را می‌پذیرفتند، بی آن که کسی آنان را به پذیرش این دین مجبور سازد.

رفت و آمد مهمانان و هیئت‌های اعزامی به مدینه آن چنان فزونی یافت که آن سال، سال وفود (هیئت‌های اعزامی) نامیده شد. خداوند نیز سوره‌ی نصر را نازل فرمود: «إِذَاجاءَ نَصْرُاللهِ وَالْـفَتحُ. ورَأَيْتَ النّـاسَ يَـدخُلُونَ فِـى دِيـنِ‌اللهِ أَفْواجاً. فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ. إِنَّهُ كانَ تَوّاباً»

آن گاه که نصرت و فتح و پیروزی الهی فرا رسید و دیدی که مردم دسته دسته به دین خدا در می‌آیند، با حمد و سپاس پروردگارت را تسبیح کن و از او طلب مغفرت نما که او توبه پذیر است.

***

گفتگوی تمدنها

یکی از هیئت‌های اعزامی و مهمانان خارجی جمعی از مسیحیان منطقه‌ی نجران بودند که از شمال یمن رهسپار مدینه شدند تا دربارهٔ آئین جدید اسلام تحقیق کنند.این عده در حدود شصت نفر بودند که یک نفر از آن ها ریاست جمع را به عهده داشت.

۱ـ عاقب یا «عبدالمسیح»، امیر قوم.

۲ـ سید یا «ایهم» سرپرست تشریفات و برنامه‌ی سفر.

۳ـ ابو حارثه، اسقف و دانشمندی که کتاب‌های دین مسیحی را از بر داشت.

این جمع پس از چندین شبانه روز مسافرت در بیابان عربستان وارد مدینه شدند. پیامبرﷺ با مسلمانان نماز عصر را خوانده بودند که این شصت نفر با لباس های مجلل وارد مسجد پیامبر شدند.

وقت نماز مسیحی‌ها بود. بلافاصله طبق مراسم خود ناقوسی را که همراهشان بود، بصدا در آوردند و بسوی مشرق بنماز ایستادند.

بعضی از اصحاب می‌خواستند مانع شوند، ولی پیامبر ﷺ فرمودند:

ـ به آن ها کاری نداشته باشید

پس از نماز عبدالمسیح و سید به حضور پیامبرﷺ رسیدند و با وی به سخن نشستند. پیامبرﷺ آنان را به پذیرفتنِ اسلام و تسلیم شدن در برابر خدا دعوت کردند.

عبدالمسیح و سید اظهار داشتند: ما پیش از شما اسلام آورده و تسلیم خداوند شده‌ایم.

پیامبر فرمودند: شما چگونه بر آئین حق هستید، با اینکه کردارتان حاکی از

آن است که تسلیم خدا نیستید؛ برای خداوند فرزند قائل شده‌اید و عیسی را پسر خدا می‌دانید، صلیب را عبادت می‌کنید، گوشت خوک می‌خورید، با این که همه‌ی این ها با دین حق سازگار نیست.

عاقب و سید گفتند: اگر عیسی پسر خدا نیست، پس پدرش کیست؟

پیامبرﷺ پاسخ دادند: آیا شما قبول دارید که هر پسری به پدر خود شباهت دارد؟

گفتند: آری.

پیغمبرﷺ فرمود: آیا این طور نیست که خداوند به هر چیزی احاطه دارد و قیوم است و روزی‌دهنده ی موجودات است؟

پاسخ دادند: آری

ـ فرمود: آیا عیسی دارای چنین اوصافی بود؟

گفتند: نه

ـ فرمود: آیا می‌دانیدکه هیچ چیز در آسمان و زمین بر خدا پوشیده نیست و خداوند نسبت به همه چیز داناست؟

گفتند: آری می‌دانیم.

ـ فرمود: آیا عیسی بیش از آن چه خداوند به وی تعلیم داده بود چیزی می‌دانست؟

گفتند: نه

پرسید: آیا می‌دانید که خدای ما همان است که مسیح را در رحم مادرش آن طور که می‌خواست چهره‌نگاری کرد؟

گفتند: آری همین طور است.

فرمود: آیا مگر نه این است که عیسی را مادرش مانند سایر کودکان در رحم

حمل کرد و مانند سایر مادران او را به دنیا آورد؟ و عیسی پس از تولد مانند دیگر اطفال به شیر خوردن پرداخت.

گفتند: آری چنین بود.

پیغمبر فرمود: پس چگونه عیسی پسر خداست در حالی که هیچ شباهتی به پدرش ندارد؟

بحث که به این جا رسید همگی خاموش شدند و در فکر فرو رفتند. در این هنگام هشتاد و چند آیه‌ی اوایل سورهٔ آل‌عمران برای راهنمایی و ارشاد آنان از سوی خداوند نازل شد!

اللهُ لاإلهَ إلاّ هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ ۞ نَزَّلَ عَلَيكَ الكِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاًلِّما بَيْنَ يَدَيْهِ وأَنْزَلَ التَّوراةَ وَ الْاِنجِيلَ۞ مِنْ قَبْلُ هُدًى لِلنّاسِ وأَنْزَلَ الْفُرقانَ...» ۞

جز الله خدایی نیست و او زنده و متصرف (در کار و بار جهان) است. کتاب (قرآن) را بر تو نازل کرده است که مشتمل بر حق است؛ تصدیق کننده‌ی سایر کتاب‌هایی است که قبل از آن بوده‌اند. و خداوند پیش از آن، تورات و انجیل را با هدف هدایت مردم و آنگاه فرقان را نازل کرده است.

* * *

فکر کنید و پاسخ دهید.

۱- نخستین مسجدی که بر اساس تقوا تأسیس شده است کدام است؟

۲- دو عامل از عوامل پیشرفت سریع اسلام بعد از صلح حدیبیه را بیان کنید.

۳- منافقین از چه راهی به مسلمانان ضرر می رسانند؟

۴- پیامبر در پاسخ مسیحیان که گفتند« ما پیش از شما اسلام آورده و تسلیم خداوند شده ایم» چه فرمودند؟

حجةالوداع
۸

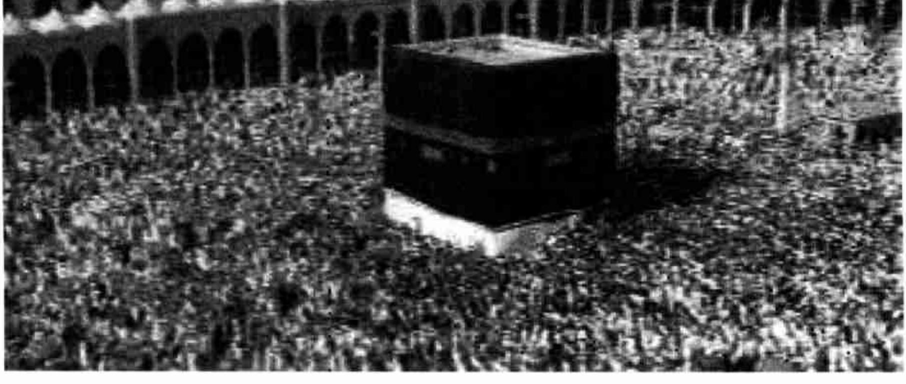
در یازدهمین سال هجرت همه جا اعلام شد که رسول خدا امسال به سفر حج مشرف می‌شوند، با فرا رسیدن موسم حج قبایل و هیئت‌های اعزامی از نقاط مختلف و شهرهای گوناگون دسته دسته به مدینه روی آوردند و بیش از صد هزار نفر پیرامون مدینه خیمه زدند، تا همراه پیغمبر رهسپار مکه شوند. پیغمبرﷺ و اصحاب و مسلمانان آماده‌ی حرکت شدند. بلال اذان ظهر را گفت: **الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر...**

پیامبرﷺ نماز ظهر را، چهار رکعتی با مردم خواندند و آن گاه سوار شتر خود شدند. مردم نیز بدنبال آن حضرت بطرف مکه حرکت کردند.

آن ها با خود اسلحه نداشتند، زیرا همه شهرها مسلمان شده بودند و دشمنی به پایان رسیده بود، و دیگر نیازی به اسلحه نبود.

مردم هم چنان به راه خود ادامه دادند تا این که وقت نماز عصر رسید. همگی نماز عصر را پشت‌سر پیغمبر بجا آوردند و چون در سفر بودند نمازشان را دو رکعت خواندند. در «ذوالحُلَیفه» به استراحت پرداختند و شب ماندند. صبح، قبل از این که به سفر خود ادامه دهند، پیامبرﷺ شعار حج را با صدای بلند خواندند. مسلمانان همراه با پیغمبر شروع به گفتن تلبیه کردند. طنین صدای لبیک، فضا را پر کرد.

سرانجام پس از چندین شبانه روز مردم به مکه رسیدند. همین که حضرت پیغمبرﷺ کعبه را دید، دست خود را بلند کرد و دعا خواند.



آن گاه به طواف پیرامون کعبه پرداخت. سپس پشت مقام ابراهیم دو رکعت نماز خواند، و پس از سعی میان صفا و مروه چون با خود قربانی برده بود، طبق آیه‌ی: «.. وَلا تَحْلِقُوا رُؤُوسَكُم حَتّى يَبْلُغَ الْهَدْىُ مَحِلَّهُ...» ۞ (سوره بقره: ۱۹۶) از احرام خارج نشد.

به نماز ایستادند. چون نماز به پایان رسید، آیه‌ی سوم از سوره مائده بر پیغمبر ﷺ نازل گردید: «.. اليومَ أَكْمَلْتُ لَكُم دِيْنَكُم و أتْمَمْتُ عَلَيكُم نِعْمَتِي و رَضِيتُ لَكُمُ الإِسلامَ دِيناً...»۞ امروز (احکام) دین شما را برایتان کامل کردم و نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را به عنوان آیین خداپسند برای شما برگزیدم. پیغمبر آیه‌ی فوق را برای مردم تلاوت کردند.

به دنبال آن همه سوء قصد و تلاش قریش و یهود و منافقین که کوشیدند تا در جنگ بدر، احد و احزاب کار اسلام را یکسره کنند و حضرت محمد را از میان بردارند، اسلام در برابر دشمنان خود ثابت و پایدار ماند، و علیرغم شمشیرهای دشمن که علیه او مجهز می‌شد، با حجت و دلایل قانع کننده روزبه‌روز بیشتر انتشار می‌یافت. شکنجه‌ها و محاصره‌ی اقتصادی، ایمان مردم را افزونتر می‌ساخت. مردم بیش از پیش به اسلام می‌پیوستند و دائماً تعداد مسلمانان رو به افزایش بود. در جنگ بدر مسلمانان با ۳۰۰ جنگجو با قریش جنگیدند. در جنگ اُحد یکسال بعد از جنگ بدر، جمعیت سپاه اسلام به ۷۰۰ نفر رسید و در جنگ خندق تعداد آنان به ۳۰۰۰ نفر افزایش یافت.

مردم با شور و هیجان دسته دسته به دین اسلام روی می‌آوردند، چون دین اسلام دین حقیقت بود. هیچ گاه اسلام به زور شمشیر انتشار نیافت، بلکه علیرغم شمشیرهایی که برای از بین بردن آن به کار گرفته شده بود، گسترش یافت. با اعلام کامل شدنِ دین اسلام و نسخ حکم تورات در مورد مواد غذایی که به عنوان کیفر بر بنی‌اسرائیل حرام شده بود (با حلال کردن آن) باعث گردید که یهود و سایر دشمنان از ضربه‌زدن به دین اسلام ناامید گردند و تنها دل به این

خوش دارند که بعد از مرگ او همه چیز یک‌باره تمام شود و بار دیگر یهود ولایت و سیطره‌ی خود را بر مردم باز یابند.

* * *

خطبه‌ی حجةالوداع

پیامبر اکرمﷺ سخنانی تاریخی در اجتماع مسلمانان در صحرای عرفات ایراد فرمودند که بیانگر وداع (خداحافظی) آن حضرت با مردم بود:

..ای مردم، سخنان مرا بشنوید! شاید دیگر شما را در این نقطه ملاقات نکنم. شما به زودی به سوی خدا باز می‌گردید. در آن جهان به اعمال نیک و بد شما رسیدگی می‌شود. من به شماتوصیه می‌کنم که هر کس امانتی در دست دارد، باید به صاحبش برگرداند.

هان ای مردم، بدانید ربا در آیین اسلام اکیداً حرام است. از پیروی شیطان بپرهیزید. به شما سفارش می‌کنم که به زنان نیکی کنید؛ زیرا آنان امانت‌های الهی در دست شما هستند و با قوانین الهی بر شما حلال شده‌اند.

من در میان شما دو چیز به یادگار می‌گذارم که اگر به آن دو چنگ زنید گمراه نمی‌شوید، یکی کتاب خدا و دیگری سنت (راه و روش) من است.

هر مسلمانی با مسلمانان دیگر برادر است و همه مسلمانان جهان با یکدیگر برادرند. چیزی از اموال مسلمانان بر مسلمانی دیگر حلال نیست، مگر این که آن را به طیب خاطر به وی بدهند.

پس از پایان مراسم حج، پیامبر و مسلمانان به مدینه بازگشتند. این سال، به مناسبت آن حج شکوهمند، حج اسلام و بخاطر ابلاغ تکمیل دین اسلام و انتقال ولایت به مسلمانان ـ ولایتی که محورش خدا، پیامبرﷺ و مؤمنین بود ـ و بخاطر آخرین حج پیامبر و وداع و خداحافظی وی با مردم از طریق آخرین پیام و آخرین سوره‌ی قرآن، سال حج وداع نامیده شد.

پیامبر اکرم در بازگشت از حجةالوداع فرمان داد تا سپاهی بزرگ برای اعزام به شام و فلسطین تشکیل دهند. پیامبر اسامه‌بن زید را که جوانی بیست ساله بود به فرماندهی این سپاه منصوب گرداند، و مهاجران از جمله ابوبکر و عمر را به همراهی این سپاه مأمور ساخت. و به او سفارش کرد که سپاه را در نزدیکی مؤته (دهکده‌ای در سرزمین مرزی شام) همان جا که پدرش در جنگ مؤته کشته شده بود، به مرزهای بلقاء در سرزمین فلسطین ببرد و سحرگاهان بر دشمنان خدا هجوم برد و این کار را آن چنان سریع انجام دهد که دشمن خبردار نشود.

انتخاب فرماندهی جوان گرچه برای بسیاری غیر قابل قبول بود، اما پیامبر اکرم می‌خواست به مسلمانان بیاموزد که چه بسا جوانانی که بهتر از بزرگترها می‌توانند از خود همّت و حمیّت و احساس مسئولیت نشان دهند؛ در جبهه‌ها با شجاعت تمام بجنگند و فتح و پیروزی را با خود به ارمغان آورند.

اسامه با سپاهی در اردوگاه جرف که نزدیک مدینه بود فرود آمدند تا وسایل سفر را فراهم آورند و آن گاه به طرف فلسطین حرکت کنند. در این هنگام پیامبرﷺ بیمار شدند. با انتشار خبر بیماری پیامبر سپاهیان از حرکت به سوی شام باز ایستادند و بسیاری به مدینه باز گشتند.

در روزهای اول بیماری تبش آن چنان شدت یافت که مثل آتش می‌سوخت، در عین حال هنگامی که تبش سبک می‌شد به مسجد می‌رفت و با مردم نماز می‌گزارد، اما نیروی سخن گفتن با مردم را نداشت.

ناگهان به پیغمبرﷺ گزارش رسید که مردم می‌گویند: پیغمبر جوانی نو رسیده را برای جنگ شام بر بزرگان مهاجر و انصار فرماندهی داده است. حضرت به مسجد رفت و بر منبر نشست؛ خدا را سپاس گفت و بر شهدای احد درود فرستاد و برایشان آمرزش خواست و آن گاه فرمود:

«هان ای مردم! من از تأخیر حرکت سپاه اسامه سخت ناراحتم، گویا

فرماندهی اسامه بر برخی گران آمده و زبان به انتقاد گشوده‌اند. قبلاً نیز از فرماندهی پدرش زید انتقاد کردند، اما بخدا او لایق فرماندهی است، هم چنان که پدرش نیز لایق این کار بود. من شما را در شاهراهی روشن و آشکار قرار داده‌ام. پس از من هم چون بنی‌اسرائیل به اختلاف و چند دستگی نگرایید و دین و دنیای خود را تباه مسازید، همیشه به هم نزدیک و متحد باشید».

آن گاه پس از چند لحظه‌ای سکوت فرمود: «خدا یکی از بندگانش را در میان دنیا و آخرت و آن چه در پیش گاه خداست مخیر ساخت و او چیزی راکه در پیشگاه خداست برگزید».

پیامبر بعد از پایان سخنان آخرین خود با مردم، به خانه باز گشتند.

آخرین جمله‌ای که از لب های مبارک پیامبر خارج شد این بود:

ـ لا، مَعَ الرَّفِيْقِ الأَعْلٰی

گویا فرشته‌ی مرگ پیامبر را مخیر ساخته که اگر بخواهد می‌تواند در این جهان بماند و پیامبر فرموده‌اند: نه، بلکه ترجیح می‌دهم رهسپار جهان دیگر شوم و با کسانی که مورد نعمت خدا قرار دارند یعنی پیامبران، صدیقین، شهدا و صالحین به پیشگاه آن رفیق اعلی بار یابم.

علی‌بن ابی طالب، فضل‌بن عباس و اسامة‌بن زید بدن رسول اکرم را غسل دادند و کفن کردند و بعد بنا به وصیت او جنازه‌اش را آماده ساختند تا مردم دسته دسته بر وی نماز بخوانند.

خبر رحلت پیامبرﷺ که بگوش مردم رسیده بود شهر مدینه را سخت به اضطراب و هیجان انداخت.

عثمان‌بن عفان چنان هیجان زده شد که زبانش از کار افتاد. عبدالله‌بن انیس تب کرد. عمربن خطاب آن چنان دچار بحران عصبی شد که فریاد بر آورد: به خدا او نمرده، رسول‌الله مردنی نیست، او مانند موسی باز می‌گردد.

ابوبکر از راه رسید و اظهار داشت: ای مردم! هر کس محمد را می‌پرستید،

محمد مرد و هر کس خدا را می‌پرستید خدا زنده و جاوید است.

«و ما محمدٌ إلاّ رسولٌ قدخَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ ماتَ أوقُتِلَ انْقَلَبْتُم علىٰ أَعْقابِكُم و مَن يَنْقَلِبْ عَلىٰ عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّالله شيئاً وسَيَجْزِى اللهُ الشاكِرِينَ»

(آل عمران: ۱۴۴)

محمد جز پیغمبری نیست و پیش از او پیغمبرانی بوده و رفته‌اند، آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، چرخ می‌زنید و به عقب بر می‌گردید؟ (اسلام را رها می‌کنید و به کفر و شرک بر می‌گردید) و هر کس به عقب باز گردد، هرگز کوچک ترین زیانی به خدا نمی‌رساند، و خدا به سپاس گزاران پاداش خواهد داد.

پس از اینکه مسلمانان بر جنازه‌ی پیغمبر نماز خواندند و با او وداع کردند، او را در همان خانه‌ی ساده و پاکیزه‌اش به خاک سپردند.

بعد از مراسم دفن پیامبر ﷺ ابوبکر رضی الله عنه که در شورایی به نام سقیفه‌ی بنی ساعده به عنوان خلیفه و جانشین پیامبر انتخاب شده بود، دستور داد تا سپاه اسامه به سوی شام حرکت کند و فرمان پیامبر را به اجرا در آورند. بعضی اعتراض خود را نسبت به فرماندهی اسامه تکرار کردند، اما ابوبکر رضی الله عنه در اجرای فرمان پیغمبر ﷺ تأکید کرد. بالاخره سپاه اسامه به سوی فلسطین اعزام شد. هنوز بیست روز از حرکت سپاه نگذشته بود که مسلمانان بر بلقا واقع در فلسطین اشغالی هجوم بردند و اسامه با پیروزی کامل به مدینه باز گشت.

آنگاه مردم دریافتند که انتخاب اسامه توسط پیامبر، انتخابی کاملاً بجا بوده و این پیروزی و حملهٔ برق‌آسای سپاهیان اسامه گامی اساسی در راه فتح شام و فلسطین و بیت‌المقدس بود. از این رو مسلمانان آن چنان در برابر امپراطور روم شرقی جرأت و جسارت یافتند که سپاه ابو عبیده‌بن جراح پس از فتح حمص و بعلبک راهی شهر بیت‌المقدس شد و سرانجام در سال ۱۵ هجری در خلافت عمربن خطاب، قدس رسماً به تسلط مسلمانان درآمد و نام این شهر از ایلیاء به بیت‌المقدس تبدیل یافت و از آن زمان کلید اقتدار و خلافت بدست مسلمانان

افتاد و توسط آنان اداره شد. به امید آن روز که بار دیگر سپاهیان اسلام این سرزمین مقدس را از چنگ اسرائیل غاصب و ظالم رها سازند و پیروان واقعی ابراهیم، طبق وعدهٔ الهی وارث سرزمین قدس گشته، مجد و عظمت و شکوه خود را در جهان باز یابند. «وَ قَضَيْنا إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ فِي الْكِتابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ و لَتَعْلُنّ عُلُواً كَبيراً۞ فإِذا جاءَ وَعْدُ أُولاهما بَعَثْنا عليكُم عِباداً لنا أُولِي بَأْسٍ شَدِيْدٍ فَجاسُوا خلالَ الدِّيارِ و كانَ وَعْداً مَفْعُولاً»۞ (سورهٔ اسراء: ۴ـ۵)

در کتاب (تورات) به بنی‌اسرائیل اعلام کردیم که دوبار در سرزمین (فلسطین) تباهی می‌ورزید و بیش از حد برتری‌جویی می‌کنید. هنگامی که وعده‌ی نخستین آن دو فرا رسد، بندگان پیکارجو و توانای خود را بر شما برانگیخته می‌دارم که خانه‌ها را تفتیش و جاها را جستجو می‌کنند. این وعده انجام پذیرفتنی است.

***

فکر کنید و پاسخ دهید.

۱- پیامبر در چه سالی به حج مشرف شدند؟
۲- دو مطلب از مطالب خطبه‌ی حجة الوداع را بنویسید.
۳- نزول آیه «.. اليومَ أَكْمَلْتُ لَكُم دِيْنَكُم و أتْمَمْتُ عَلَيكم نِعْمَتِي و رَضِيتُ لكم الاسلامَ دِيناً...»۞ بیانگر چه چیزی است؟
۴- آخرین فرمانده که توسط پیامبر تعیین گردید چه کسی بود؟